

اصلاحات شکست خورد؛ حالا چه؟

شهاب برهان

تحلیل مسائل پیش‌ارو در دوره پس از شکست اصلاحات در جمهوری اسلامی

و

بحثی در باره رابطه « سرنگونی و خشونت طلبی و وحشیت »
در پرتو واقعیات ایران

اصلاحات شکست خورد؛ حالا چه؟

فهرست مطالب

بخش اول

آیا جمهوری اسلامی با از دست دادن شانس اصلاحات، سرنگون می شود؟

« اگر » هائی که دوره بعد از شکست اصلاحات را رقم خواهند زد :

رفتار متقابل رژیم و "غرب"

رفتار حکومت در برابر مردم

از لحاظ اقتصادی و معیشتی، چه در انتظار مردم است؟

رفتار مردم در برابر رژیم

بخش دوم

خندق هائی که بر سر راه قطع امید کامل مردم از جمهوری اسلامی کنده می شوند

تحلیل هائی که برای امیدوار کردن دوباره مردم به اصلاح رژیم ارائه می شوند

" بن بست اصلاحات "

شعار " رفرا اندم "

چه کسی باید رژیم را سرنگون کند؟

بخش سوم

بحثی در باره رابطه سرنگونی و خشونت طلبی

« سرنگونی یعنی خشونت طلبی و وحشیت و باز تولید استبداد » ؟

مکتبی بر مفاهیم

سرنگونی بدون خشونت

قهر یا زور؟

مسالمت آمیز، یا قانونی؟

محرک خشونت کیست؟

آیا قهر الزاما قهر می زاید؟

ملزومات و اسباب سرنگونی رژیم

شکل اعمال زور را چه کسی تعیین می کند؟

چگونه باید با قهر مقابله کرد؟

بهای آزادی در جمهوری اسلامی چند است؟

اصلاحات شکست خورد؛ حالا چه؟

بخش اول

آیا جمهوری اسلامی با از دست دادن شانس اصلاحات، سرنگون می شود؟

با بسته شدن دفتر اصلاحات در جمهوری اسلامی، این پرسش در برابرمان قرار میگیرد: «حالا چه؟!»

دوره دوم خرداد 1376 تا اول اسفند 1382 را می شود برزخ یک آزمون و خطای توده ای به حساب آورد. در عبور از این برزخ، مردم دریافتند که امیدی که در دوم خرداد به امکان اصلاح این رژیم بستند، نا بجا و بیهوده بوده است. آغاز این آزمون و خطا، با شرکت گسترده در یک انتخابات، و پایان آن با تحریم گسترده یک انتخابات مشخص شد. شرکت گسترده در انتخابات دوم خرداد، «نه!» به گذشته جمهوری اسلامی بود، و تحریم گسترده انتخابات اول اسفند، «نه!» به آینده آن. اگر مردم گمان می کردند که عامل و فاعل نفی گذشته رژیم، اصلاح طلبان خواهند بود، حالا عامل و فاعل نفی آینده آن چه نیروئی خواهد بود؟

خاتمه کار اصلاح طلبان و تشدید بحران موجودیت جمهوری اسلامی را نباید با اجتناب ناپذیر بودن پایان کار جمهوری اسلامی در کوتاه مدت یکی گرفت. اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی، اثبات چاره ناپذیری تضادها و بحران های ذاتی و ساختاری آن است، ولی الزاما اثبات چاره ناپذیری بحران سیاسی مقطعی ی لحظه حاضر نیست. هیچ رژیمی، هر اندازه هم که پوسیده و گندیده باشد، تا نیاندازندش، خود به خود نمی افتد. آنچه حالا دیگر برای عموم مسلم شده این است که خروجی ی "اصلاحات" برای در رفتن رژیم از بحران ساختاری، بسته شده است؛ اما آیا هیچ دریچه ای برای خروج از بحران سیاسی مقطعی کنونی قابل تصور نیست و همین امروز و فرداست که رژیم بیافتد؟ نه! «خدا گر ببندد ز حکمت دری، گشاید ز رحمت در دیگری!»! در گره زدن سرنوشت جمهوری اسلامی به سرنوشت اصلاح طلبان، نباید مبالغه کرد. ما نباید اشتباهی را که در وابسته کردن سرنوشت رژیم به سرنوشت جنگ ایران و عراق کردیم، تکرار کنیم.

در دوره کیا بیای اصلاح طلبان و بخصوص در هنگامه فتح مجلس ششم که مرغ اصلاح طلبان خروس می خواند و جنب و جوش، جامعه را گرفته بود، در برابر تعرضات تمامیت خواهان که

اینجا و آنجا ضرب شست نشان می دادند، واکنش هائی از این قبیل شنیده می شد که : « تمامیت خواهان کور خوانده اند! جامعه دیگر به دوره پیش از دوم خرداد برگشتی نیست! ». من بی آن که فکر کنم حتما بر خواهد گشت، با این حکم دادن قطعی مخالف بودم و در جائی هم نوشتم که از شرایط پیش از دوم خرداد آنچه قطعاً غیر قابل برگشت است، آگاهی و تجربه مردم و مشروعیت رژیم است؛ ولی برای آن که اختناق و سرکوب و رکود سیاسی هرگز نتواند برگردد، دلیل قانع کننده ای وجود ندارد. آن زمان هیچکس نمی دانست بر سر خود اصلاح طلبان بمثابه اشخاص، دقیقاً چه خواهد آمد؛ اما ما که از همان دوم خرداد می دانستیم و می گفتیم که این رژیم اصلاح پذیر نیست و شکست اصلاحات را بدون هیچ تردیدی پیش بینی می کردیم، نمی توانستیم با قطعیت پیش بینی کنیم که این شکست به چه صورت اتفاق خواهد افتاد؛ با فرا رفتن مردم از اصلاحات، یا با چیره شدن جناح تمامیت خواه. این شکست، می توانست با بازگشت موج اتفاق بیافتد - کما این که عملاً همین شد. ناباوری ناگفته ولی محسوسی که این روزها از اشغال کامل صحنه توسط تمامیت خواهان در مطبوعات اپوزیسیون موج می زند، تا حدودی حکایت از نا منتظره بودن این "بازگشت" دارد. در مطبوعات چپ بخصوص، در باره حتمیت شکست رژیم در حاکم کردن اختناق و سرکوب و نیز در جلب حمایت و همکاری دولت های غربی، باز هم پیشگویی رواج دارد و آرزو جای تحلیل سیاسی را گرفته است.

« اگر » هائی که دوره بعد از شکست اصلاحات را رقم خواهند زد

این که آیا حکومت بعد از " یکدست شدن"، می تواند بر بحران سیاسی حاد کنونی غلبه کند ، بر اوضاع تا حدی مسلط شود و شرایط تداوم حکومت برای چند سال دیگر را فراهم آورد یا نه، به « اگر » هائی بستگی دارد. هر پیشبینی سیاسی بدون در نظر گرفتن «اگر» ها، به فالبینی تبدیل می شود و بعد هم غالباً نتیجه سختی به دنبال می آورد. این که رژیم بتواند یا نتواند مسلط شده چند صباحی دوام بیاورد، به خیلی از عوامل، و از همه مهم تر، به چهار مسئله بزرگ زیر بستگی دارد: الف، رفتار حکومت با اتحادیه اروپا و دولت های اروپائی و بخصوص با ایالات متحده آمریکا؛ ب، رفتار این دولت ها با این حکومت؛ ج - رفتار حکومت با مردم؛ و از همه مهم تر ، د - رفتار مردم ایران با این رژیم.

الف و ب ، رفتار متقابل رژیم و "غرب"

تمامیت خواهان، پیش از آن که منتظر جaro شدن اصلاح طلبان از مجلس و دستگاه اجرائی بشوند، و با اطمینان از این که با کیشی که به مجلس می دهند، قوه مجریه را هم مات کرده اند، تماس ها و مذاکرات با کشورهای اروپائی و اتحادیه اروپا و زمینه چینی برای گفتگو با آمریکا را شروع کردند، تا بی فایدهی حمایت از جناحی را که دیگر عملاً وجود ندارد به آنان بفهمانند و متقاعدشان کنند که صرفه در کنار آمدن با صاحبان اصلی ثروت و قدرت است. حسن روحانی را هم بعنوان آخوند پراگماتیک اهل تفاهم

و معامله - که به تنهایی بیش از خاتمی و تمامی دولت اش قدرت و اختیارات دارد- همراه با پخش شایعه ریاست جمهوری آینده اش، وارد صحنه بین المللی و داخلی کردند.

عربده های ضد آمریکائی که سال ها مصرف بسیج داخلی داشت، از دوم خرداد به بعد وسیله ای شد در دست تمامیت خواهان برای بی اعتبار کردن اصلاح طلبان - که تمایل خود را برای تجدید رابطه با آمریکا، پیوستن به سازمان جهانی تجارت و بستن افسار خود به کاروان نئو لیبرالیسم جهانی، کم تر از تمامیت خواهان پنهان می کردند. اما تمامیت خواهان ابداً کم تر از اصلاح طلبان خواهان آشتی با "شیطان بزرگ"، خلاصی از محاصره اقتصادی و بهره مند شدن از مواهب روابط عادی اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک با غرب نبوده اند. آنچه نمی خواستند این بود که این مواهب در اختیار اصلاح طلبان قرار بگیرد و موضع آنان را تقویت کند. اما حالا که موفق شده اند قال آنان را بگنند، بدون فوت وقت ، و البته با تلاش برای پنهان کردن ولع و شتاب خود، برای آن که این امکانات را برای تحکیم موقعیت سیاسی و افزودن بر ثروت های افسانه ای طبقه حاکم و مافیای اقتصادی به خدمت بگیرند، دست به کار شده اند. عامل جدیدی که بر الزام رژیم به کنار آمدن با آمریکا افزوده است، تکمیل محاصره اقتصادی با محاصره جغرافیائی و نظامی توسط امریکاست.

به دشواری می توان تصور کرد که اروپائیان و بخصوص آمریکا بدون سر سنگینی و طاقچه بالا گذاشتن و بدون سختگیری در شرائط تفاهم بمنظور امتیاز گیری های بیشتر، از این تغییر طرف معامله استقبال کنند. اما وقتی که " طرف" دیگری وجود ندارد، اگر نهایتاً تن ندهند، چه می توانند بکنند؟ آیا برای دولتهای خارجی و صاحبان سرمایه بین المللی، مذاکره و معامله با "محافظه کاران" که قدرت تصمیم گیری و اجرا را در دست داشته باشند، مطلوب تر و اطمینان بخش تر از "اصلاح طلبانی" نیست که نه اختیار تصمیم داشتند و نه قدرت اجرا؟ بسیار ساده لوح باید بود که پنداشت آنان بعد از چانه زنی بسیار، نهایتاً منافع اقتصادی و ژئوپولیتیک خود درکشوری چون ایران را فدای حقوق بشر خواهند کرد! آنان از روغن بخاطر خیک کثیف اش چشم نخواهند پوشید. این را تمامیت خواهان خوب می دانند؛ اما غربی ها هم خوب می دانند که تمامیت خواهان پس از خلاصی از شر رقیب اصلاح طلب، و با علم بر موقعیت بسیار شکننده داخلی و بین المللی خود، آماده امتیاز دهی های بزرگ اند، چرا که این بار معامله حکومت با غرب، در اوج بحران موجودیت، و معامله بر سر بقای نظام است. این، کلیدی ترین نکته برای درک الزام حیاتی رژیم به نه تنها سازش با غرب و کوتاه آمدن در برابر آمریکا، بلکه ناگزیری آن به دادن امتیازات بزرگی است که نه پیش از دوم خرداد 76 قابل تصور بود، و نه پیش از اشغال نظامی افغانستان و عراق و " همسایه" شدن آمریکا با ایران.

تصمیم گیری برای دولت ها و سرمایه داران غربی دشوار و پر تناقض خواهد بود چون از یک طرف از دست رفتن امید اصلاحات و وضعیت داخلی شکننده رژیم و امکان نا آرامی های اجتماعی، چشم انداز امید بخشی برای سرمایه گذاری خارجی و تضمین امنیت آن ترسیم نمی کند؛ ولی از طرف

دیگر، ایران هم، علاوه بر جاذبه اقتصادی، برگ های مهم سیاسی برای باج گیری در دست دارد که غربی ها را مجبور به معامله با تمامیت خواهان می کند: تهدید اسرائیل و منطقه با تلاش برای ساختن سلاح اتمی؛ کمک به حماس و حزب الله در فلسطین و اخلال در روند صلح؛ سوخت رسانی ایدئولوژیک و مالی و تدارکاتی به شبکه های تروریسم اسلامگرایان؛ و تلاش برای ایجاد حکومت اسلامی و ایجاد مزاحمت برای آمریکا در عراق با استفاده از نفوذ بلا منازع خود روی شیعیان آن کشور. بخصوص در مورد اخیر، هرچه بیش تر پای آمریکا در عراق در گِل فرو می رود، ضرورت کنار آمدن با تهران برای قطع نفوذ ایران در آنجا مبرم تر می شود. در این بازی ورق، ایران با وجود کارت هائی که دارد، آشکارا در موضع تدافعی و ضعف در برابر غرب؛ و بر لبه پرتگاهی قرار دارد که راهی جز عقب نشینی ندارد - مگر این که بخواهد خودکشی کند. اما بعید به نظر می رسد که رژیم چنین قصدی داشته باشد. هر اندازه هم که عقب نشینی اش در برابر فشار سنگین غرب و بخصوص آمریکا، با نا هموائی های درونی ی حکومت "یکدست شده" روبرو شود، احتمال آن که درک موقعیت مرگ و زندگی نظام، آنان را به متحد شدن برای مصلحت نظام وادار کند، کم نیست. امضای قرارداد خودداری از تولید سلاح هسته ای توسط حسن روحانی و کمک هائی که در عوض از سوی اروپا وعده داده شد، نمونه ای نه چندان کوچک از عملی بودن این نوع تقاهمات و معاملات متقابل است. در بقیه موارد مورد نظر غرب هم بعید است رژیم آخوندی آینده فلسطین و عراق را به آینده خودش ترجیح بدهد. و اگر رژیم در همه این زمینه ها کوتاه بیاید، آیا غرب باز هم عادی سازی روابط را به رعایت حقوق بشر مشروط خواهد کرد؟!

ج - رفتار حکومت با مردم

من در جستجوی پاسخ به این پرسش که آیا رژیم ولایت مطلقه بعد از جارو کردن اصلاح طلبان از حکومت، رو به تشدید سرکوب در جامعه خواهد داشت یا کاهش آن، به این موج فزاینده بگیر و ببندها و سرکوب های دوره انتخابات مجلس و پس از آن، یعنی به نمونه های مقطعی استناد نمی کنم، بلکه به موقعیتی تاریخی که رژیم در آن قرار دارد و ضرورت هائی که برای تداوم بقای خود در یک چشم انداز نزدیک و متوسط دارد مراجعه می کنم.

در برخی بیانیه ها می بینیم که می نویسند که فضای جهان عوض شده و دنیا دیگر دنیائی نیست که تداوم پایداری شدن حقوق بشر در ایران را بپذیرد. جریاناتی که این نظرات را می دهند، عموماً آنهایی هستند که خیال می کنند بعد از 11 سپتامبر دریچه های دنیا به روی دموکراسی گشوده شده و آمریکا و متحدانش هم با برانداختن رژیم طالبان و رژیم صدام حسین، گشودن این دریچه ها را آغاز کرده اند! این نظرات زودتر از آن رسوا شده اند که لزومی به جدل با آنان در این نوشته باشد. کسان دیگری هم هستند که فکر می کنند که تمامیت خواهان بعد از دفع اصلاح طلبان برای آرام کردن جامعه و کاستن از نفرت جامعه از خود، ناگزیر اند فشارها را کم کنند و "تساهل" و "تسامحی" را که نگذاشتند اصلاح طلبان

پیاده کنند، خودشان به نحوی و به نفع خودشان اجرا کنند! من گمان نمی کنم که آنان دچار چنین اشتباه محاسبه مرگباری بشوند. جمهوری اسلامی در اقیانوس نارضائی و نفرت متراکم توده ای شناور است و آتشفشانی که روی آن نشسته است، ممکن است با کوچکترین جرقه و بهانه ای دهان باز کند. اما این رژیم از آن مرحله گذشته است که با اندکی باز کردن فضای سیاسی و عقب نشینی در برابر خواست های مردم، جامعه آرام بگیرد. هر روزنه ای که باز شود، در حکم سوراخی بر دیواره سد خواهد بود و هر ذره فشاری که از برابر مردم برداشته شود، فنر فشرده عصیان را رهاتر خواهد کرد. این که رژیم با تدویم سرکوب و اختناق و تشدید آن تا چه اندازه در عمل موفق به کنترل جامعه خواهد شد، کار پیشگویان است و نه کار من؛ آنچه مورد بحث من است مقتضیات تلاش برای کنترل اوضاع و تداوم حکومت در این موقعیت شکننده رژیم، و تراکم نارضائی توده ای است. از این زاویه، فکر می کنم که برنامه حکومت هرچه بسته تر کردن فضای سیاسی و تشدید خفقان باشد و نه خلاف آن. در همین رابطه، تا جایی که به فشار خارج برای حقوق بشر مربوط می شود، اگر درست باشد که معامله رژیم با غرب بر سر بقای نظام خواهد بود، پس محرز است که درست به همین دلیل، رعایت حقوق بشر و تأمین آزادی های سیاسی و باز کردن فضای کشور - که پیشروی مردم علیه نظام را در پی خواهد داشت - نمی تواند در سبب اهدائی رژیم به غرب جا داشته باشد. معامله با غرب برای تحکیم موقعیت ضعیف داخلی رژیم است و نه برای ضعیف تر و شکننده تر کردن آن. میل حکومت در جهت تبدیل کردن "جمهوری اسلامی" به "حکومت اسلامی"؛ ریشه کن کردن اصلاح طلبان رانده شده از حکومت؛ اخته کردن "جریان سوم"؛ و مستولی کردن جو وحشتی است که مردم انباشته از نفرت و خشم، جرأت نطق کشیدن پیدا نکنند. البته برای از پیش بردن همین سیاست ارباب و اختناق و سرکوب در داخل، و سازش در خارج، بعید نیست که در ابتدای یکپارچه شدن حکومت، از یکطرف برای کاهش فشار غربی ها و از طرف دیگر برای جلوگیری از تنش های داخلی و پهن کردن تور شکار و سرکوب در آرامش و با حوصله، بطور حساب شده و با شل کن سفت کنی که نمونه هایش را در سال های اخیر دیده ایم، چند زندانی سیاسی حتا سرشناس مثل گنجی و زرافشان را آزاد کند، یا مرخصی بدهد؛ یا حکم اعدام هاشم آعاجری را تخفیف بدهد؛ این و آن روزنامه را از توقیف در آورد؛ و خلاصه یک رشته را ول کند و ده رشته دیگر را سفت تر بگیرد؛ اما همه چیز با حساب و کتاب و تحت کنترل و در خدمت همان سیاست "سازش در خارج و سرکوب در داخل". البته این ها فرضیاتی هستند که عملی شدن یا نشدن شان تغییری در جهت کلی مشی انقباض سیاسی حکومت نخواهد داد.

از لحاظ اقتصادی و معیشتی، چه در انتظار مردم است؟

آقای حداد عادل وعده تبدیل ایران به "ژاپن اسلامی" را به مردم می دهد! اما با حکومتی که ایران دارد، تبدیل ژاپن به ایران اسلامی آسان تر است. این ها در بهترین حالت، آن هم نه به لحاظ موفقیت

بلکه به لحاظ سرمشق، ممکن است از مدل سرمایه داری چین تقلید کنند که نتیجه اش بشود "هم شرقی، هم غربی، جمهوری اسلامی"! با در پیش گرفتن چنین سیاستی، یک دوره رونق اقتصادی قابل تصور است، اما بدون گشایش اقتصادی و معیشتی برای اکثریت جامعه. مدل شان هر چه باشد، ادغام در بازار جهانی سرمایه، سرسپردن به لیبرالیسم نوین اقتصادی، تبعیت از امر و نهی های بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، و اطاعت از قواعد و فرامین سازمان جهانی تجارت و امپراتوری های "جهانی شده"، مثل هر کشور دیگری با خصوصی سازی های گسترده؛ با تعرض پردامنه به حق اشتغال؛ با بیکار سازی های میلیونی؛ با منعطف کردن ساعات کار و جایگزینی فزاینده کار تمام وقت با نیمه وقت و پاره وقت؛ با جایگزینی مداوم استخدام رسمی با غیر رسمی، و قرارداد دائم با موقت؛ با خانه نشین کردن زنان شاغل؛ با تعرض بیرحمانه به معیشت و قدرت خرید مزد بگیران و حقوق بگیران ثابت؛ با از میان بردن قوانین حمایتی از کارگران و تهیدستان؛ با برچیدن مداوم نظام تأمینات اجتماعی نظیر بیمه های درمانی و بازنشستگی؛ و معاف کردن دولت از تعهدات اجتماعی خود همراه خواهد بود؛ یعنی همین سیاستی را که از دوره دولت رفسنجانی تحت عنوان "تعدیل اقتصادی" شروع کرده و تا به امروز به شکلی ادامه داده اند، با برخورداری از حمایت امپریالیسم جهانی، و با نتایجی فلاکتبارتر و ویرانگرتر برای اکثریت مزد و حقوق بگیر جامعه، چهار اسبه به پیش خواهند برد. چنین مشی ئی که نه از سیاست اقتصادی بلکه از اقتصاد سیاسی سرچشمه می گیرد، نه تنها وضعیت معیشتی اکثریت مزد و حقوق بگیر جامعه را برآنتب از آنچه که هست وخیم تر و تحمل ناپذیرتر خواهد کرد، بلکه پیاده کردن آن هم به درهم شکستن مقاومت و اعتراضات کارگران و بیکاران و زحمتکشان و سرکوب های ای بسا خونین احتیاج دارد. حتا اگر رژیم خواهد یا ناگزیر باشد که همین وضع موجود اقتصادی را ادامه دهد، جز با سرکوب جامعه ای عاصی که هفتاد در صد جمعیت آن در زیر خط فقر و در فلاکت و بیکاری و گرانی و اعتیاد و تن فروشی دست و پا می زند، قادر به این کار نخواهد بود. با ضربه ای که بر اصلاح طلبان وارد شده و محدودیت هائی که برای تحركات دانشگاهی و مطبوعاتی و روشنفکری ایجاد خواهد شد، و نیز با چرخیدن رژیم از پهلوی "توسعه سیاسی!" به پهلوی "توسعه اقتصادی!"، می توان پیش بینی کرد که جنبش های کارگران و تهیدستان، به پیشصحنه ی رودر روئی با حکومت منتقل خواهند شد، و به همین سبب نیز، آماج اصلی دستگاه سرکوب رژیم خواهند بود.

بر اساس این قرائن و شواهد، جای تردید باقی نمی ماند که رابطه حکومت اسلامی با مردم بر مدار تشدید سرکوب و خفقان و خشونت سیاسی و اقتصادی و نه بر مدار مدارا و گشایش تنظیم خواهد شد. با هیچ حدی از خیالپردازی و معجزه باوری هم نمی توان حتا به فکر خود خطور داد که حکومت اسلامی از این پس در جهت خلاف مسیر تا کنونی اش، یعنی در جهت رعایت حقوق بشر، آزادی های سیاسی، گشایش فضای سیاسی، فرهنگی، هنری، رفع تبعیضات و کاهش نابرابری ها و امنیت جانی و شغلی و تأمینات اجتماعی و رفاهی مردم حرکت کند.

د - رفتار مردم در برابر رژیم

این که رژیم بتواند سیاست های خود را در جهتی که به آن تمایل دارد و با ذات اش سازگاری دارد به پیش ببرد یا راه پیشروی اش سد شود، تا جایی که به عوامل داخلی مربوط می شود، اساسا به دو عامل مهم بستگی دارد، یکی وجود یا عدم انسجام درونی حکومت و سیاست و اراده واحد در بالا؛ و دیگری انفعال یا مقاومت و مبارزه مردم. در مورد عامل اول، با وجود یکدست شدن حکومت به اعتبار اخراج جناح اصلاح طلب، همین حکومت یکدست شده، با تعدد مراکز قدرت و رقابت ها و دسته بندی ها و تضاد منافعی که در درون خود دارد، از ناپیکدستی بی بهره نخواهد بود. اما آیا آنان با درک این که این بار همگی بر لب پرتگاه ایستاده اند، از دست به یقه شدن با یکدیگر کوتاه خواهند آمد و قلاده ولایت مطلقه و " حکم حکومتی " را برای ایجاد یک سیاست و اراده واحد در میان " خودی ها " به گردن خودشان هم خواهند بست؟ این را آینده نشان خواهد داد.

آنچه در اینجا مورد نظر من است، رفتار مردم با رژیم است. اما رفتار مردم با رژیم، به رفتار رژیم با مردم هم بستگی دارد! اگر رژیم، بویژه پس از شکست اصلاحات، وسیله دیگری جز توسل به قهر و سرکوب برای مهار جامعه ناراضی و عاصی در اختیار ندارد، آتوقت برای مردم هم در برابر رژیمی که نه امکان اصلاح دارد و نه امکان نرمش، یکی از این دو راه باقی می ماند: یا تسلیم در برابر سرکوب و تن دادن به حکومت؛ یا نافرمانی و تلاش برای سرنگونی آن. راه سومی متصور نیست. (برای مکث روی فرض سرنگونی رژیم اسلامی با مداخله نظامی خارجی، در این نوشته موردی نمی بینم؛ نه فقط برای آن که ضعیف ترین احتمال است، بلکه اساسا به این خاطر که ما را از بحثی که محور آن شرائط داخلی برای بقا یا سرنگونی رژیم است، دور می سازد).

از اینجاست که با شکست اصلاحات، این پرسش به سؤال روز تبدیل می شود: حالا مردم چه خواهند کرد؟ : تسلیم؛ یا سرنگونی؟

با طرح این سؤال نه می خواهم فال قهوه بگیرم، و نه پاسخی تبلیغاتی و امید بر انگیز بدهم. قصد من فقط نشان دادن عواملی است که در تعیین راه آینده مردم مداخله دارند. من مصرّم تصریح و تأکید کنم که بسته شدن خروجی اصلاحات به روی رژیم اسلامی، هرچند به معنای افتادن آن در بن بست است، اما هنوز به معنای باز شدن راه رهایی و خروج مردم از بن بست نیست. برای آن که چنین شود، « اگر» های بزرگی وجود دارد:

اگر مردم حقیقتا از وجود هر گونه راه نجات در این رژیم، قطع امید کرده باشند؛ اگر حاصل این نومیدی، عزم به سرنگون کردن جمهوری اسلامی باشد؛ اگر اسباب و ملزومات براندازی را فراهم کنند؛ و اگر حاضر به پرداخت بهای آزادی باشند؛ فقط آتوقت است که می توان بااطمینان گفت که

حکومت ولایت مطلقه فقیه قادر به جمع کردن دست و پایی خود نخواهد شد و با شکست اصلاحات، پایان کار رژیم و سرآغاز رهائی مردم فرارسیده است. روی این «اگرها» تأملی نکنیم!

بخش دوم

خندق هائی که بر سر راه قطع امید کامل مردم از جمهوری اسلامی کنده می شوند

خخته سوران پر سر و صدای استحالہ چی ها در خارج از کشور، در حقیقت مجلس ختم جریان استحالہ طلب بود، چرا که زمانی برگزار شد که محال بودن استحالہ رژیم ولایت فقیه به جمهوری لائیک و دموکراتیک که سهل است، حتا شکست آن در تبدیل شدن به "مدینة النبی" هم مدت ها بود که قطعیت یافته بود! "تکان" پر سرو صدا تری هم که اصلاح طلبان حکومتی با بست نشستن و استعفا از خود نشان دادند، در حکم خیزش شعله شمع در لحظه خاموش شدن بود؛ یا در تمثیل مناسب تر، واپسین رعشه مرگ. بعضا از امکان رشد اصلاح طلبان، تازه پس از اخراج از حاکمیت صحبت می شود. امکان چنین رشدی وجود دارد، همانطور که ناخن و موی جسد هم تا چهل و هشت ساعت بعد از مرگ رشد می کند.

کار استحالہ چی ها و اصلاح طلبان با حکومت تمام است؛ اما کار آنان با مردم تمام نیست! به یک دلیل بسیار ساده: برای آن ها مهم تر از این که رژیم استحالہ پیدا کند یا اصلاح شود، این بوده و هست که سرنگون نشود. آنان اگر به شکست استحالہ و اصلاحات اعتراف کنند، معنایش این خواهد بود که دیگر راهی بجز سرنگون کردن رژیم برای مردم باقی نمانده است. رسالت آنان از این پس نه دیگر تلاش برای اصلاح نظام، بلکه فقط تلاش برای منع مردم از گام نهادن در راه سرنگونی جمهوری اسلامی خواهد بود. ابزار آنان برای این کار، اساسا سه تاست: 1 - تلاش برای احیای امید در مردم برای اصلاح رژیم و القا و تبلیغ این فکر که هنوز راه ها و شانس های دیگری برای اصلاح رژیم وجود دارد؛ 2 - شعار رفراندوم؛ و 3 - ترساندن مردم از عواقب سرنگونی. روی این سه موضوع باید مکث کنیم.

تحلیل هائی که برای امیدوار کردن دوباره مردم به اصلاح رژیم ارائه می شوند

"بن بست اصلاحات"

بر اساس این تحلیل، اصلاحات شکست نخورده است، بلکه فقط با "بن بست" مواجه شده است. دو دلیل "رفتاری" برای این بن بست اقامه می شوند:

دلیل اول - بی لیاقتی و سازشکاری و عدم ایستادگی بموقع اصلاح طلبان حکومتی

یعنی اگر آدم دیگری بجای خاتمی رئیس جمهور، آدم های دیگری بجای وزرا و معاونان و مشاوران او وزیر و معاون و مشاور، و آدم های دیگری بجای وکلای مجلس ششم، وکیل می بودند؛ استانداران و فرمانداران و معاونان و مدیر کل ها و خلاصه بقیه متصدیان و مسئولان مقننه و اجرائی کشور هم آدم های دیگری بودند، اصلاحات موفق می شد! با همان منطقی که گفته می شود اگر اصلاح طلبان حکومتی آدم هائی از نوع دیگر بودند، اصلاحات پیروز می شد؛ با همان منطق هم می شود گفت که اگر تمامیت خواهان آدم های مسامحه کار و سازشکار و ترسو و نیز طرفدار اصلاحات بودند، اصلاحات با بن بست روبرو نمی شد!

اولا - از کجا بیاوریم اینهمه آدم " طور دیگر " را؟! مثلا مردم در انتخابات مجلس ششم این آدم های " طور دیگر " را از کجا باید پیدا می کردند تا بجای این نوع اصلاح طلبان، به آن نوع دیگر رای بدهند؟! آیا در دور دوم ریاست جمهوری، خاتمی ی " بهتری " وجود داشت؟! اصلاح طلبان، خوب یا بد، همین ها بودند؛ با همه تفاوت های نسبی که بین همه آدم ها وجود دارد.

ثانیا - چه کسی صلاحیت آن ها را برای کاندیدا شدن در انتخابات تأیید می کرد؛ چه کسی آن ها را به هیئت دولت و مناصب و مسئولیت ها راه می داد و حکم اش را امضا می کرد؟! اگر هم چند نفری آدم با جریزه قدم جلو می گذاشت، می رفت بغل دست اکبر گنجی و عبدالله نوری که از تنهائی دق نکنند!

ثالثا - تمامی گناه " بن بست اصلاحات " را به گردن اصلاح طلبان انداختن، بی انصافی است. مماشات گری و سازشکاری و عدم ایستادگی آن ها ، علت " بن بست " نبود، شتاب دهنده آن بود. خود همین کوتاه آمدن ها و تسلیم فشار شدن ها و اطاعت کردن ها از " حکم حکومتی رهبر " و عقب نشینی های مداوم ، بخاطر اصلاح طلبی آنان در چهارچوب جمهوری اسلامی و قانون اسای آن بود؛ یعنی آنان خط قرمز هائی را که برایشان ترسیم شده بود، از جان و دل قبول داشتند و فقط می خواستند که در داخل محدوده آن اصلاحاتی انجام بگیرد. آنان در هر قدمی که بر می داشتند، با این خط قرمزها برمی خوردند و خودشان را موظف می دانستند عقب بکشند تا از خطوط قرمز عبور نکنند، یا برای مرزبانان این خطوط ، شائبه عبور از این خط ها را پیش نیاورند! اگر آنان این چهارچوب ها را می شکستند، دیگر اصلاح طلب نمی نبودند. پس گناه شکست، از اصلاح طلبی آن ها بود و نه در رفتار آنان.

دلیل دوم - تکیه نکردن به مردم برای پیشبرد اصلاحات

بنا بر این نظریه، علت شکست اصلاح طلبان این بود که خط مشی سعید حجاریان مبنی بر « فشار از پائین و چانه زنی در بالا » را به فقط چانه زنی در بالا تقلیل دادند و فشار مردم را از پائین به خدمت نگرفتند و گویا اگر این کار را می کردند، اصلاح رژیم به پیش می رفت و موفق می شد!

اما اصلاحاتی که کارگران، زنان، جوانان، خلق ها، و مردم طالب آزادی های سیاسی و حقوق پایه ای دموکراتیک و طالب رفع تبعیضات گوناگون می خواستند، با اصلاحات مورد نظر اصلاح طلبان که با حفظ بنیاد همه این بی حقی ها و تبعیضات، تنها آزادی هائی را برای " خودی ها " می خواستند فرسخ ها فاصله داشت. آن ها آگاه بودند که اگر به مردم بیش از رای دهنده نقش بدهند، خواسته هایشان غیرقابل مهار خواهد شد و بساط اصلاحات و اصلاح طلبان را که سهل است، بساط خود رژیم را هم برخواهند چید. به این دلیل، آن ها نمی توانستند نیرو و مداخله مردم را به میدان بکشانند و همانطور که دیدیم، هر چه بیشتر در زیر ضرب تمامیت خواهان قرار گرفتند و هرچه بیشتر ناخشنودی مردم از اوضاع بالا گرفت، بجای کشاندن مردم به میدان، وظیفه بازداشتن مردم از حرکت و اقدام را بر عهده

گرفتند. حتا رادیکال ترین اصلاح طلبان، از ورود مردم به میدان، بیشتر از شکست خود و از شکست اصلاحات می ترسیدند. علت شکست اصلاحات، ترس اصلاح طلبان از توسل به رای دهندگان شان نبود؛ این ترس، خود بهترین دلیل اصلاح ناپذیری رژیم بود.

نتیجی که از نظریه " بن بست اصلاحات " گرفته می شود

بر پایه این تحلیل که اصلاح طلبان حکومتی شکست خورده اند و نه اصلاحات، امیدهای تازه ای برای اصلاح پذیری جمهوری اسلامی تبلیغ می شود، که به نمونه هائی از آن اشاره می کنم:

الف - اصلاحات با فشار از بیرون حاکمیت

استحاله چی ها می گویند که با شکست اصلاح طلبان حکومتی، " ثقل اصلاحات از درون حاکمیت به درون جامعه منتقل می شود"؛ و آنچه اصلاح طلبان حکومتی برای فشار از پائین انجام ندادند، از این پس مستقیماً از پائین عملی می شود. (ناگفته نماند که اینان ایراد هر فشاری به رژیم را تنها به شرط مسالمت آمیز و قانونی بودن آن تأیید و تجویز می کنند).

بر پایه چنین تحلیلی، این امکان هنوز وجود دارد که اگر مردم با اقدامات مسالمت آمیز قانونی فشار بیاورند، دستگاه ولایت، قوه قضائیه، مجلس نوب شده در ولایت مطلقه، دولت، مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای نگهبان و غیره، تسلیم شده و به اصلاح رژیم تن بدهند!

اولا - شکست اصلاح طلبان و " بن بست " اصلاحات، ثابت کرد که در جمهوری اسلامی، مسئله نه مبارزه قانونی، بلکه مبارزه با قانون است؛ چه قانون حرف زدن، چه قانون لباس پوشیدن، چه قانون اینترنت، چه قانون احزاب، چه قانون کار، چه قانون مطبوعات، چه قانون انتخابات، ... و چه قانون اساسی.

ثانیا - فشار از پائین برای آن که آنچنان فشاری باشد که حکومت را به تن دادن به "اصلاحات" وادار کند، باید فشار برای براندازی آن باشد؛ یعنی حکومت، خود را در برابر آنچنان جنبش عظیم و مهار ناشدنی توده ای و با آنچنان مطالبات رادیکالی روبرو ببیند، که متوجه شود اگر عقب نشینی نکند، رفته است. چنین حالت مفروضی اساساً با آنچه مورد نظر " اتحاد جمهوری خواهان" و دیگر استحاله چی هاست، یعنی فشار قانونی و اصلاح طلبانه از پائین و نه فشار یک جنبش فرا قانونی برای براندازی، ماهیتاً تفاوت دارد. فشاری که آنان خیال اش را در سر می پرورند، اساساً نمی تواند " فشار " باشد!

ثالثاً - امروز حداقل معنائی که اصلاحات می تواند برای مردم ایران داشته باشد این است که: جمهوری، اسلامی نباشد؛ حکومت، دینی نباشد؛ آخوند جائی در حکومت نداشته باشد؛ از آخوند ها و همه نهادهای دینی و از مافیای قدرت، در زمینه های سیاسی و اقتصادی خلع ید بشود؛ همه ارگان های پلیسی و اطلاعاتی و سپاهی و بسیجی و تروریستی رژیم منحل شوند؛ از همه مسئولان فعلی و سابق و اسبق رژیم در باره جنایاتی که در بیست و پنج سال گذشته مرتکب شده و غارت هائی که از مردم کرده

اند، حساب پس گرفته شود... پس اصلاح جمهوری اسلامی در همین معنای حداقل اش، یعنی: جمهوری اسلامی اصلا نباشد! با کدام فشار از پائین می توان حکومت را به چنین "اصلاحی" وادار کرد؟! حتا تصور این که با فشار یک انقلاب توده ای مسلحانه، حکومت حاضر به انجام چنین "اصلاحی" بشود، نشانه بلاهت است، تا چه رسد به فشار اصلاح طلبانه ی مسالمت آمیز قانونی!

شبیبه این مهمل در باره "تحمیل" اصلاحات از پائین را از برخی گرایشات اصلاح طلب در داخل ایران، با زبان دانشجویی و با لهجه ی "نافرمانی مدنی" هم می شنویم. برای نمونه، در تریبون دانشجویان در باره انتخابات که در مقابل سردر دانشگاه صنعت آب و برق توسط انجمن اسلامی این دانشگاه برگزار شده بود، از "تبدیل جبهه دوم خرداد به جبهه اول اسفند" صحبت شد و این که "استراتژی جبهه اول اسفند، برای دموکراتیک تر" (تر!) "کردن حکومت و سایر اهداف نافرمانی مدنی خواهد بود"!

ب - اصلاحات به دست خود دشمنان اصلاحات!

از این ها عجیب تر نظریه ایست که دو نمونه اش را می آورم:

آقای محمد سیف زاده، وکیل دادگستری و از مؤسسان کانون مدافعان حقوق بشر، در ایران، در مصاحبه با "Deutsche Welle" (رادیوی دولتی آلمان) در یکی از روزهای نیمه اول فوریه 2004 می گوید: «... اگر مجلس هفتم بدست محافظه کاران بیافتد، قطعا آن ها دیگر نمی توانند به لحاظ آگاهی مردم راه تقنین قوانین را ببندند، بلکه ناچارند قوانینی که آزادی های مردم را تضمین کنند مورد تصویب قرار بدهند و خودشان راه را برای اصلاحات باز کنند. خودشان ناچار هستند این راه را بروند. بنابراین اگر چنین راهی را بروند، بتدریج فضا بازتر خواهد شد...»!!

نمونه دوم: آقای محمد رضا خاتمی، دبیر کل جبهه مشارکت ایران اسلامی در مصاحبه با "الحیة" چاپ لندن می گوید: «محافظه کاران در صورت بدست گرفتن زمام امور دولت و مجلس در ایران، راهی جز ادامه اصلاحات ندارند، مگر آن که بخواهند از روش های خشن بهره ببرند که این روش ها در جامعه ما و جامعه جهانی طرفدار ندارد... من فکر می کنم که تعدادی از محافظه کاران تند رو وارد مجلس شورای اسلامی خواهند شد، اما آنچه که بر اکثریت این افراد غلبه خواهد داشت، آن است که آن ها سیاست محافظه کاران سابق را دنبال نخواهند کرد، بلکه بسوی اصلاحات منعطف خواهند شد و وضعیت مجلس آینده از آنچه که بود بهتر خواهد شد.» (سایت خبری "امروز" سوم اسفند 1382).

این را می گویند توپ را به دروازه خود زدن! از یکی پرسیدند رهبرتان کیست؟ گفت: آن زنجیری ئی که در جلومی رود! معلوم نیست چرا "الحیة" از این لیدر نامدار جبهه اصلاح طلبان نپرسید که اگر مجلس محافظه کاران از مجلس اصلاح طلبان بهتر خواهد بود، پس برای چه اینهمه داد و قال راه انداختید!

در ظاهر امر به نظر می‌رسد که استحاله چی‌ها و اصلاح طلبانی که امکان اصلاحات بدون اصلاح طلبان و به دست دشمنان قسم خورده اصلاحات را (حال چه در اثر فشار از پائین، و چه در نتیجه ضرورت‌ها) تبلیغ می‌کنند، عقل‌شان را از دست داده‌اند و در نتیجه ضربه سنگینی که خورده‌اند، به هذیان‌گویی افتاده‌اند و چیزهایی می‌گویند که مرغ پخته را به خنده می‌اندازد. اما مسئله فقط این نیست. مسئله مهم این است که اگر آن‌ها به شکست اصلاحات اعتراف کنند؛ اگر این حقیقت را تایید کنند که جمهوری اسلامی ظرفیت اصلاح ندارد، معنای ضمنی آن برای مردم این خواهد بود بجز سرنگونی رژیم، هیچ راه دیگری برای رهائی باقی نمانده است. استحاله طلبان و اصلاح طلبان خیلی خوب می‌دانند که اصلاحات، شدنی نیست؛ ولی آنان نگران نتیجه‌گیری مردم از چنین حقیقتی هستند. از ابتدا هم رسالت و فلسفه وجودی آن‌ها بیش از آن که ممکن کردن اصلاحات باشد، ناممکن کردن براندازی جمهوری اسلامی بوده است؛ و امروز که رژیم در بن بست گیر افتاده و همه درهای خروج اضطراری بر رویش بسته شده‌اند، این نگرانی به کابوس حضرات تبدیل شده است. برای همین تلاش می‌کنند که مردم را به وجود راه‌های دیگری برای اصلاح رژیم امیدوار کنند، و چون چیز معقولی برای گفتن در این زمینه پیدا نمی‌کنند، به مزخرف‌گویی می‌افتند.

شعار " رفراندم "

امروزه، بعد از شکست اصلاحات، شعار رفراندم هم در خدمت خام کردن مردم قرار گرفته است.

هنگامی که سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) شعار رفراندم را برای اولین بار مطرح کرد، آن را یک شعار صرفاً تبلیغی و نه تاکتیکی تلقی می‌کرد. این شعار در واکنش به ادعای خامنه‌ای و آن دسته از مبلغین نظام مطرح شد که شرکت عظیم مردم در انتخابات دوم خرداد را دلیل مشروعیت و محبوبیت رژیم و وفاداری مردم به ولایت فقیه قلمداد می‌کردند. راه کارگر در آن سال‌ها با به پیش کشیدن این شعار، گفت که اگر راست می‌گوئید، رفراندمی برگزار کنید و از مردم بپرسید که این نظام را می‌خواهند یا نه؟! راه کارگر نه تنها انتظار نداشت که حکومت دست به برگزاری چنین رفراندمی بزند (و به همین دلیل هم شعارش تاکتیکی نبود)، بلکه چون مطمئن بود که حکومت چنین کاری را نخواهد کرد، این شعار تهییجی را به پیش کشید، تا ترس حکومت از رو در رو شدن با نظر مردم را عریان‌تر کند. بعد از جریانات مختلف اصلاح طلب درون و بیرون حکومت؛ استحاله چی‌ها و نیز مخالفان رژیم هم هر یک شعار رفراندم را با مضامین گوناگون مطرح کردند؛ از رفراندم برای این یا آن ماده قانون اساسی؛ یا خود قانون اساسی گرفته، تا " رفراندم ساختار شکن ". همه این‌ها برخلاف راه کارگر، جنبه تاکتیکی داشتند و مطرح‌کنندگان شان اجرای چنین رفراندمی را توسط حکومت می‌خواستند. سرنوشت این درخواست‌ها و امیدواری‌ها از پیش روشن بود و برای ما هیچ تردیدی وجود نداشت که

حکومت تن به هیچ فراندمی حتما برای کوچکترین اصلاح در قانون اساسی یا در رابطه با نظارت استصوابی و غیره نخواهد داد تا چه رسد به فراندم ساختار شکن! و تجربه هم این را ثابت کرد.

اما یک نوع فراندم میتواند صورت بگیرد برای نشان دادن ابعاد عدم مشروعیت کلیت جمهوری اسلامی و بیزاری اکثریت از آن. یعنی همان مضمونی که مد نظر راه کارگر بود. برگزارکننده این فراندم، نه حکومت، بلکه خود مردم می توانستند باشند: تحریم انتخابات! چنین فراندمی، یکبار در نهم اسفند 1381 (دومین انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستا) و بار دیگر در اول اسفند 1382 (انتخابات مجلس هفتم اسلامی) برگزار شد. این فراندم ها نمی توانستند بگویند که مردم چه نظامی را می خواهند؛ اما به روشنی و مکرر گفتند که مردم جمهوری اسلامی را نمی خواهند.

حالا، بعد از مسلم شدن شکست اصلاحات، باز هم جریاناتی راه را در برگزاری فراندم (مثلا زیر نظر سازمان ملل متحد) برای تعیین نوع رژیم آینده اعلام می کنند. ظاهرا این شعار فراندم که ناظر بر تغییر نظام و نه اصلاحات در ساختار یا در قانون اساسی آن است، مضمونی " رادیکال" دارد؛ اما فقط ظاهرا. فریبندگی این شعار، در این است که هم بر تمایل مردم به تغییر نظام پاسخ می دهد، و هم به کم هزینه بودن آن. اما چرا این شعار ظاهرا " رادیکال"، فریبنده و خام کننده مردم است؟

هر فراندمی حد اقل سه شرط اساسی و تضمین کننده می خواهد تا بتوان آن را شدنی و نتیجه بخش دانست: اول، برگزار کردن آن؛ دوم، برگزاری دموکراتیک و سالم آن؛ و سوم، گردن نهادن حکومت به نتایج آن.

شرط اول برای عملی شدن شعار فراندم برای تعیین نظام آینده کشور، این است که مجلس" نوب شده در ولایت مطلقه" و شورای نگهبان و خود رهبر و همه دم و دستگاهی که قرار است در این فراندم زیر سؤال رفته و بازنده اش باشند، به برگزاری آن (چه با نظارت خود و چه با نظارت " دشمنان اسلام و انقلاب") رضایت دهند! شرائط دموکراتیک این فراندم را، همان حکومتی قرار است تأمین و تضمین کند که برگزار کننده انتخابات مجلس هفتم بود! و البته این حکومت باید به نتیجه فراندم - که قابل پیش بینی است - احترام بگذارد و بعد از برگزاری آن، نجیبانه سرش را بیاندازد پائین و رفع زحمت کند!

مردم را به انجام پذیر بودن چنین فراندمی امیدوار کردن، چیزی جز منحرف کردن شان از راه های مؤثر و واقعی مقابله و از سر باز کردن این رژیم، و در نتیجه، افزودن بر فرصت ها و فرجه بقای جمهوری اسلامی نیست. تنها فراندمی که در شرائط موجودیت جمهوری اسلامی و با رادیکال ترین مضمون - که نفی جمهوری اسلامی است - قابل اجرا بود، با تحریم انتخابات مجلس هفتم صورت گرفته است؛ و به این ترتیب، فراندم، تحصیل حاصل است. هر فراندم دیگری برای تعیین نظام جایگزین، فقط می تواند پس از سقوط جمهوری اسلامی، و به دنبال تدوین قانون اساسی توسط مجلس مؤسسان آتی عملی باشد.

نتیجه : تلاش هائی که بمنظور امید وار کردن مردم به وجود راه ها و شانس های دیگری برای اصلاح رژیم، و یا به عملی بودن یک " رفراندم ساختار شکن " صورت می گیرند، اگر مؤثر واقع شوند و «اگر» مردم در دام امید به ظرفیت اصلاحی رژیم (در اثر فشار از پائین، یا در نتیجه عقلانیت حکومتگران، یا در اثر فشار خارجی یا هر چیز دیگر)؛ و یا در دام امید به امکان تغییر رژیم در نتیجه یک رفراندم توسط خود رژیم یا سازمان ملل بیافتند، باید مطمئن بود که یک دوره چندساله دیگر شاهد دویدن مردم به دنبال آب در سراب خواهیم بود.

چه کسی باید رژیم را سرنگون کند؟

قطع امید کامل مردم از اصلاح جمهوری اسلامی، به خودی خود با عزم آنان به سرنگون کردن رژیم یکسان نیست. دو عامل بسیار مهم، یکی فرهنگ بسیار نیرومند انتظار برای پیدا شدن یک ناجی، و دیگری گزینه پرداخت بهای هرچه کم تر برای آزادی، دست به دست هم داده و به این آرزو در مردم تبدیل می شوند که یکی پیدا شود و رژیم را برایشان سرنگون کند. سرنگونی رژیم طالبان در افغانستان و رژیم بعث در عراق توسط خارجیان هم این آرزو را به نظرشان دست یافتنی می نمایاند.

«اگر» مردم به همان اندازه که خواهان برافتادن رژیم می شوند متقاعد شده باشند که آزادی و دموکراسی تنها در صورتی نصیب شان خواهد بود که آن را با دست خود کسب کنند و جمهوری اسلامی را خودشان براندازند، آنوقت می شود گفت که شکست اصلاحات، آغاز حرکت مستقل مردم برای تعیین سرنوشت خویش است.

بخش سوم

بحثی در باره رابطه سرنگونی و خشونت طلبی

« سرنگونی یعنی خشونت طلبی و وحشیت و باز تولید استبداد » ؟

گفتم که استحاله چی ها و اصلاح طلبان برای سد کردن راه براندازی رژیم، علاوه بر تبلیغ امکان اصلاح آن، مردم را از عواقب سرنگونی هم می ترسانند. در ده پانزده سال گذشته - یعنی نه بهیچوجه تصادفا در طول دوره های ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی - استحاله چی ها و بطور مشخص مثلث " جمهوری خواهان ملی " ، " حزب دموکراتیک مردم ایران "، و " سازمان فدائیان

خلق (اکثریت)"، طرفداران سرنگونی جمهوری اسلامی را به خشونت طلبی و وحشیگری و دشمنی با دموکراسی متهم کرده و ادعا کرده اند که مبارزه متمدنانه برای دموکراسی، فقط می تواند به شکل مسالمت آمیز، در چهارچوب قانون، و برای اصلاحات تدریجی باشد. در طول آن سال ها اگر این بحث، جدلی در خارج از کشور و در سطح نظری بود، اینک با شکست اصلاحات و قرار گرفتن مردم ایران بر سر دو راهی " تسلیم، یا سرنگونی؟" این بحث را باید از عرصه جدل در خارج به عرصه عمل توده ای در داخل منتقل کرد. با چنین هدفی است که من در اینجا رابطه سرنگونی با خشونت، وحشیت، تمدن و دموکراسی را حلّی می کنم.

مکثی بر مفاهیم

قدرت، نیرو، زور، قهر، ... لغاتی هستند که مرزی دقیق و عبور ناپذیر میان معانی آن ها نمی شود کشید و با مراجعه دادن توده مردم به فرهنگ لغات هم نمی شود مانع از آن شد که مردم کوچه و بازار این لغات را آنگونه که جا افتاده و متداول اند بفهمند و به کار ببرند. من در عین حال که ترجیح می دهم و مفید تر می دانم که این لغات را با همان معانی که در فرهنگ عمومی مردم جا افتاده است مبنای بحث قرار دهم، لازم هم می دانم که ابتدا تفاوت های میان آن ها را در بحثی که مطرح می کنم روشن سازم؛ با این تذکر پیشاپیش که من تفسیر و کاربرد این عبارات را در عرصه مناسبات سیاسی میان دولت و مردم در نظر دارم.

بطور کلی برای آن که بتوان چیزی را به کسی تحمیل کرد، «زور» لازم است. اگر زور نباشد، کسی را نمی توان علی رغم میل اش به چیزی «مجبور» کرد یا به کاری واداشت. اما «اعمال زور»، به وسائلی نیاز دارد. وسیله اعمال زور، «نیرو» است. مثلاً برای آن که شما بتوانید یک متجاوز را به زور از در بیرون بیاندازید، باید بازوان قوی داشته باشید؛ یا اسلحه داشته باشید؛ یا وسیله خبر کردن پلیس را داشته باشید. کسی که وسیله اعمال زور نداشته باشد، «قدرت» تحمیل ندارد.

هرجا که تحمیل و اجبار هست، قاعدتاً مقاومت هم هست. آنچه در رابطه تحمیل و زور و نیرو و قدرت گفته شد، عیناً در مورد مقاومت و مقابله با تحمیل و دفع زور هم صدق می کند: برای دفع زور، زور لازم است؛ برای مقابله با قدرت، قدرت لازم است.

اعمال روز (چه برای تحمیل یا برای دفع آن، دو شکل کلی می تواند داشته باشد: «قهر

آمیز» و «مسالمت آمیز».

«قهر» چیست؟ هدایت سلطان زاده در مقاله "تاملی بر مفهوم براندازی و سوء استفاده از

چند واژه"، قهر را معادل " Force " انگلیسی و مترادف " نیرو" گرفته و کاربرد قهر به معنای " خشونت" را ناشی از اغتشاش مفهومی دانسته است که مخالفان سرنگونی از آن برای مذمت سرنگونی

سوء استفاده می کنند. من اگر چه با جهت اصلی و بسیاری از نکات این نوشته موافقم، اما با این موافق نیستم که « قهر»، همان « نیرو» ست. قهر، نیرو به معنای عام نیست، بلکه کیفیت نیروست. قهر، از مقوله خصومت است؛ اما خصومت، الزاما همیشه با خشونت همراه نیست. قهر، خصومتی است که به خشونت تبدیل شده است. قهر، در برابر مسالمت است و قهر آمیز، در برابر صلح آمیز؛ یعنی که توسل به قهر، اعلان جنگ است. نیروی قهر، یا قوه قهریه، نیروئی است با کیفیت آسیب رسانی و تخریبی. در همین معنا هم هست که زلزله و سیل را " قهر طبیعت" می نامند یا زمانی از " سرکوب قهرآمیز" حرف می زنند که کار از سانسور و اختناق و بازداشت گذشته، و باتون و سرنیزه و توپ و تفنگ به کار افتاده است. وقتی که خصومت به مرز خشونت رسیده ولی هنوز جنبه تهدید به خشونت را دارد و مادام که کار به درگیری فیزیکی و تخریب و انهدام نرسیده است، نمی توان از قهر سخن گفت. برای مثال، وقتی که دو نیروی متخاصم و مسلح در برابر هم صف آرائی کرده اند و هرلحظه انتظار فرمان شلیک و حمله می رود، تا وقتی که این اتفاق نیفتاده باشد، کسی از توسل به قهر حرف نمی زند، و اگر نیروها با وساطت کسی از جنگ صرف نظر کنند، گفته می شود که موضوع به شکل مسالمت آمیز حل شد.

با این توضیحات معلوم می شود که اولاً - قهر و مسالمت، کیفیت های نیرو، یا اشکال اعمال زور هستند؛ ثانیاً - قهر، به خشونت کشیده شدن خصومت است؛ و ثالثاً - مسالمت، به معنای عدم توسل به قهر است و نه الزاما به معنای عدم توسل به زور، و یا الزاما به معنای آشتی و پایان خصومت. در همینجا باید این را هم بیافزایم که روش مسالمت آمیز هم الزاما فقط به معنای روش قانونی نیست؛ روش های فراقانونی مثل اعتصابات غیر قانونی، تظاهرات بدون مجوز، اشغال محل و غیره مادام که همراه با خشونت نباشند، روش های مسالمت آمیز یا صلح آمیز اند.

سرنگونی بدون خشونت

سرنگونی یک رژیم سیاسی چیست بجز دست بدست شدن قدرت سیاسی؟ آیا آنطور که استحالته چی ها و اصلاح طلبان وانمود می کنند، سرنگونی همیشه با خشونت و حمام خون توأم است؟ نه! بدون شک در تاریخ، سرنگونی های قهر آمیز در مقیاسی غیر قابل مقایسه بر سرنگونی های غیر قهر آمیز فزونی داشته اند. اما حکومت هائی هم سرنگون شده اند بی آن که به شکل قهر آمیز باشند. آیا حکومت جبهه ساندینیست ها در نیکاراگوئه به شکل قهر آمیز سقوط کرد؟ آیا رژیم آلمان شرقی و دیوار برلین در حمام خون فروریخت؟ مگر همین یکی دو ماه پیش، حکومت شوراندازه در گرجستان بدون شلیک حتی یک گلوله از هیچ طرفی سرنگون نشد؟ استحالته چی ها و اصلاح طلبان ما برای آن که از تز " سرنگونی = قهر و خشونت" دفاع کنند، ناچارند که یا این نمونه ها را " فراموش" کنند، و یا اساسا سرنگونی این حکومت ها را، به این خاطر که با قهر و خشونت توأم نبوده است، انکار کنند!

قهر یا زور؟

سرنگونی در شرائطی با توسل به قهر و در شرائطی هم بدون آن ممکن است صورت بگیرد؛ اما در هیچ شرائطی بدون توسل به زور ممکن نمی شود، چراکه هیچ حکومتی داوطلبانه کنار نمی رود. حتا حکومت جبهه ساندینیست ها هم که معروف است به این که " کنار رفت"، به میل خود و داوطلبانه کنار نرفت؛ به زور آرای اکثریت در یک انتخابات کنار رفت - و البته این امتیاز را به نام خود در تاریخ ثبت کرد که به رأی اکثریت احترام بگذارد و برای حفظ قدرتی که اکثریت بهر دلیل آن را نمی خواستند، به زور متوسل نشود.

این که چه مقدار زور و چه شکلی از آن (مسالمت آمیز یا قهر آمیز) برای برانداختن یک حکومت لازم باشد، به عوامل پر شماری بستگی دارد که اصلی ترین شان میزان دوری و نزدیکی آن حکومت به مردم؛ امکانات مانور آن؛ میزان توانائی های آن برای ایستادگی در برابر زور مردم؛ و چگونگی توازن نیرو میان حکومت و مخالفان است. بحث من فعلا این نیست که آیا رژیم جمهوری اسلامی را می شود بصورت مسالمت آمیز برانداخت یا نه. هسته اصلی حرف من این است که در هر حال، این رژیم را باید به زور سرنگون کرد. و هسته اصلی حرف استحاله چی ها و اصلاح طلبان هم این است که در هر حال نباید سرنگون کرد! اگر غیر از این بود، می توانستند بگویند که رژیم را باید به زور سرنگون کرد، اما نه با توسل به قهر. ولی آنان با اصرار بر یکی قلمداد کردن سرنگونی و خشونت، اساسا با سرنگونی است که مخالفت می کنند. آنان به بهانه طرفداری از مشی مسالمت جویانه، مسالمت جوئی با رژیم جمهوری اسلامی را دنبال می کنند.

مسالمت آمیز، یا قانونی؟

استحاله چی ها و اصلاح طلبان اگر مشی مسالمت آمیز را ناموس سیاسی خود عنوان می کنند، هر مبارزه مسالمت آمیزی را هم قبول ندارند! آنان تنها روش های مسالمت آمیزی را که قانونی باشند، مجاز می دانند و تایید می کنند؛ یعنی مبارزاتی را که حکومت آن ها را مجاز بداند و تایید کند! در نزد استحاله چی ها و اصلاح طلبان، مشروطیت استقاده از اشکال مسالمت آمیز، به اشکال قانونی هم محدود نمی شود. آن اقدامات قانونی هم که احتمال " تحریک " خشونت دولت را داشته باشند، کاری غیر مسئولانه و ماجرا جویانه ارزیابی می شوند. در چارچوب مسالمت جوئی آنان، تنها اقداماتی مجاز اند که بهانه ای برای خشونت دولتی ندهند و حتا " تشنج آفرین" نباشند؛ وگرنه می شوند خشونت طلبی! اگر باید از خط مشی استحاله چی ها و اصلاح طلبان در شرائط جمهوری اسلامی تبعیت کرد، پس دانشجویانی که بطور مسالمت آمیز به تعطیلی روزنامه " سلام " اعتراض کردند و با آن شبیخون وحشیانه به خوابگاهشان به خاک و خون کشیده شدند و کشته دادند؛ و کارگران شهر بابک که بخاطر اعتراض به اخراج، از زمین و هوا به رگبار بسته شده و کشته ها و زخمی ها دادند، نمی بایست

حتا زبان به اعتراض باز کنند، چون اعتراض مسالمت آمیز هم خشونت طلبی است، چرا که خشونت دولتی را تحریک می کند! (یادش بخیر خط مشی " آرامش فعال"!).

محرک خشونت کیست؟

استحاله طلبان، نه تنها مطلق نکردن شکل مسالمت آمیز مبارزه در هر شرائطی، بلکه حتا مسالمت آمیزترین اعتراضات قانونی را هم که احتمال واکنش خشونتبار حکومت را داشته باشند، اقداماتی « خشونت طلبانه » قلمداد می کنند.

ممکن است که مردم در وضعیتی معین، ناگزیر از توسل به خشونت بشوند، اما در هیچ شرائطی خشونت « طلب » نمی شوند. افراد مازوخیست و بیمار که خشونت را « طلب » کنند پیدا می شوند، اما ملت خشونت طلب، مردم خشونت طلب، که حکومت را به اعمال خشونت علیه خود « تحریک » کند، پیدا نمی شود.

فرض کنیم که خشونت یک حکومت با « تحریک » توسط مردم قابل توضیح باشد. اما باید بلا فاصله علت این « تحریک » را هم توضیح بدهیم! یک توضیح می تواند این باشد که مردم سرشان برای کوبیده شدن درد می کند و خشونت را طلب می کنند که اگر « متمدنانه » رفتار کنند و دست به تحریک نزنند، واکنش خشونت آمیز هم نخواهند دید! توضیح دیگر این می تواند باشد که قهر و خشونت حکومت، راه را بر هر گونه اعتراض و مبارزه مؤثر قانونی و مسالمت آمیز بسته است؛ و این حکومت است که با سد کردن راه های قانونی و یا بی اثر کردن آن ها، مردم را به مبارزات فراقانونی و نهایتا به توسل به قهر وادار و ناچار می کند. استحاله طلبان با ارائه توضیح اول، جای تحریک کننده و تحریک شونده را عوض می کنند!

آنچه مردم طلب می کنند، نه خشونت، بلکه آزادی، برابری، امنیت جانی، تأمین شغلی، تأمین آینده، برخورداری از زندگی مرفه، برخورداری از بهداشت و درمان و آموزش و بیمه های اجتماعی، محیط سالم برای زیست، دسترسی به اخبار و اطلاعات و تفریحات سالم... و خلاصه یک زندگی در خور شأن انسان است. اما حقیقت این است که « مرز تحریک » رژیم حاکم بر ایران، بسیار بسیار پائین است. کلید خشونت دولتی نه زمانی که عقربه مبارزات مردم به سطح مطالبات یادشده می رسد، بلکه غالبا زمانی زده می شود که این عقربه از درجه صفر - و حتا از درجات زیر صفر - به حرکت در می آید. دانشجو، احمد باطبی را نه به بخاطر کشتن یک دانشجو، بلکه فقط بخاطر بلند کردن پیراهن خونین یک دانشجو در دست، ابتدا به اعدام محکوم کردند. نقشه نا موفق پرت کردن اتوبوس هنرمندان به دره را نه بخاطر آن که آنان دست به کودتای مسلحانه زده باشند، بلکه فقط بخاطر آن کشیدند که طور دیگری می اندیشیدند. گلوله را در شقیقه سعید حجاریان، مقام سابق امنیتی برجسته رژیم، نه بخاطر جاسوسی برای دستگاه های امنیتی بیگانه، بلکه بخاطر تلاش او برای اصلاح رژیم و نجات آن از سقوط، خالی کردند...

مسئله روز اکثریت عظیم کارگران و مزد بگیران ثابت، نه ارتقا سطح و استاندارد زندگی، بلکه مبارزه برای جلوگیری از سقوط مداوم آن است. از مسائل حاد جمعیت کارگری ایران، نه دستیابی به یک قانون کار مترقی و ضامن حقوق کارگران، بلکه پرت نشدن به بیرون از شمولیت همین قانون کار ناقص و معیوب است. امروز، آرزوی بخش بزرگی از کارگرانی که از موهبت و امتیاز استثمارشدن برخوردار هستند، نه افزایش دستمزد، بلکه پرداخت دستمزدهای یک سال و دو سال عقب افتاده شان است.

هفتاد درصد مردم ایران در زیر خط فقر دست و پا می زنند. خشونت دولتی، نه بخاطر تلاش اکثریت جمعیت برای دستیابی به زندگی بهتر، بلکه بخاطر تلاش آنان برای زنده ماندن است که « تحریک » می شود. برای بیش از پنج میلیون نفر، یافتن یک کار و بهره مند شدن از « حق استثمارشدن »، آرزوی لوکس و بلند پروازانه است. برای زنده ماندن در جمهوری اسلامی، تن فروشی می شود؛ کودک فروشی می شود؛ برای فروش کلیه، صف بسته می شود. آنانی که چاره ای جز دزدی نبینند، دست شان بریده می شود. و آنانی هم که همه این روزنه های « تمدن » بر رویشان بسته باشد، سر فرزندان شان را گوش تا گوش می بُرند و خود را حلق آویز می کنند.

در چنین سطح نازلی از مطالبات مردم است که عصب خشونت جمهوری اسلامی « تحریک » می شود. این مردم به چه حدی از بی حقی و ستم و فلاکت و ذلت تن بدهند که رفتارشان « متمدانه » باشد و خشونت حکومت را تحریک نکند و " تشنج نیافریند"؟!!

می گویند " مسالمت آمیز و قانونی " ؟ کدام دیوانه ای است که ترجیح ندهد خواسته هایش را با مسالمت و از راه های قانونی بدست بیاورد؟ اما در جمهوری اسلامی که راه پیمائی مسالمت آمیز دانشجویان را به خاک و خون می کشند و تقاضای مسالمت آمیز کارگران برای تبدیل قرارداد موقت کار به قرارداد دائم را با آتشبار هلی کوپتر پاسخ می دهند، چه شکل دیگری از « مسالمت » جز تسلیم باقی می ماند که خشونت رژیم را « تحریک » نکند؟! در رژیمی که از رئیس جمهور و دولت و مجلس قانونگذاری اش در موضع حکومتی و با وجود برخورداری از امکانات و اهرم های عظیم دولتی، پناهی در قانون ندارند و چنین مفلوک و درمانده گشته اند، استحاله طلبان « متمدن » ما مردم را به کدام قانون حواله می دهند؟!!

همین یک ماه پیش، در هشتم بهمن، 450 کارگر کارخانه کفش « شادان پور » برای اعتراض به عدم پرداخت دوازده ماه دستمزد خود، به نمایندگان قانون روی آوردند و در برابر مجلسی بست نشستند که خود قانون گذاران در اعتراض به بی قانونی، در آن بست نشسته بودند! هیچ تحلیلی نمی تواند به اندازه این تابلوی بی پناهی ی مطلق کارگرانی که دوازده ماه دستمزد نگرفته اند، مسئولیت کامل حکومت در تحریک مردم و ناچاری شان در توسل به قهر را به نمایش بگذارد.

استحاله چی ها و اصلاح طلبان، که در پشت نقاب دموکراسی و مخالفت با خشونت و وحشیت، و به بهانه پرهیز از خشونت و باز تولید استبداد، مردم را از سرنگونی جمهوری اسلامی باز می

دارند بی آن که برای دفع خشونت و وحشیت دولتی راهی نشان بدهند، عملاً مردم را به تسلیم به ضد دموکراتیک ترین، مستبدترین، خشن ترین و وحشی ترین رژیم دعوت می کنند. آنان با سنگ اندازی بر سر راه سرنگونی جمهوری اسلامی، به وحشی ترین دستگاه خشونت و بربریت خدمت می کنند.

آیا قهر الزاماً قهر می زاید؟

این ادعای استحاله طلبان هم که مردم را از سرنگونی رژیم با این استدلال می ترسانند که توسل به قهر، قهر و استبداد می زاید، بی پایه است. اگر این استدلال درست بود، محال بود که حکومت های جبار و مستبد قرون وسطائی در اروپا - که همگی بدون حتا یک استثنا، با انقلابات قهرآمیز و جنگ ها و خونریزی های بزرگ سرنگون شده اند، امروزه جای خود را به رژیم های دموکراتیک بورژوائی داده باشند. دموکراسی سنتی انگلستان - جایی که مارکس بعید نمی دانست انقلاب کارگری در آنجا بتواند بدون نیاز به توسل به قهر پیروز شود - بدون بریده شدن سر چند شاه بدست نیامد. دموکراسی آمریکا بر سرزمین غصب شده از سرخپوستان از طریق وحشیانه ترین نسل کشی، و از دل جنگ داخلی جوانه زد. دموکراسی فرانسه و منشور حقوق بشر، محصول انقلاب کبیر بود. مثال های زیادی در اثبات بی پایگی این ادعا می شود آورد، از جمله مثال های عکس، نظیر این که چطور کشوری مثل شیلی با دموکراسی بسیار قدیمی اش و بعد از به قدرت رسیدن حکومت سوسیال دموکرات سالوادور آلنده از طریق کاملاً مسالمت آمیز و قانونی، خشن ترین دیکتاتوری خونین آمریکای لاتین را تجربه کرد، آن هم با کمک "بزرگترین دموکراسی دنیا"؟! !

به انقلاب 57 ایران نگاه کنیم. آیا استبداد سیاهی که خمینی مستقر کرد و خشونت کم نظیری که به راه انداخت، محصول توسل او به قهر در سرنگون کردن رژیم شاه بود؟ به یاد داریم که خمینی اساساً و تا آخرین لحظه مخالف توسل به اسلحه و قیام مسلحانه بود. تاکتیک او این بود که با تداوم تظاهرات مسالمت آمیز، ایجاد شکاف در نیروهای مسلح، و منع قدرت های خارجی از حمایت شاه، کار رژیم تمام شود. خمینی خواهان سرنگونی شاه بوسیله قیام نبود؛ او می گفت: «شاه باید برود!». نهضت خمینی در عین حال که به عرق فروشی ها حمله می کرد و سینما رکس آبادان را آتش می زد، در قبال حکومت، مطلقاً از مشی مسالمت آمیز تبعیت می کرد. زمانی که بخشی از توده های مردم، خسته و نگران از درجا زدن جنبش در راه پیمائی های بدون پیشروی، شعار سر می دادند: «رهبران، ما را مسلح کنید!»، پیروان خمینی گل میخک در لوله تفنگ سربازان می گذاشتند و شعار می دادند: «ارتش برادر ماست». قیام مسلحانه را چریکهای فدائی خلق در دفاع از همافران پادگان فرح آباد که درحال سرکوب شدن توسط گارد جاویدان بودند، شروع کردند و بعد، مردم هم به آنان پیوستند. خمینی به منع آن ها پرداخت و اطلاعیه داد که «من فتوای جهاد نداده ام». حقیقت تاریخی این است که خمینی متوسل به قهر برای سرنگونی شاه نشد و تا آخرین روز هم که قیام به او تحمیل شد و نتوانست جلو آن را بگیرد،

دست از مشی مسالمت آمیز با رژیم شاه نکشید. اما پس از آن که قدرت به دست اش افتاد، به سرکوب و خشونت بی نظیری متوسل شد. آنانی که دست به قیام مسلحانه زده بودند، قربانیان قهر و خشونت کسی شدند که تا آخرین روز مخالف توسل به قهر برای به زیر کشیدن رژیم شاه بود! استبداد و خشونت رژیم خمینی، بیش از هر چیز محصول آنتاگونیسم آن " نظام الهی"، با آزادی های سیاسی، حقوق بشر و دموکراسی بود؛ نظامی که موظف بود نظام بهره کشی سرمایه داری و مالکیت خصوصی را هم که در یک انقلاب اجتماعی مورد تهدید و تعرض " مستضعفین " و " کوخ نشینان " قرار گرفته بود، حراست کند. خشونت رژیم خمینی جنگ تمام عیار ارتجاع، با انقلابی بود که آن را زائیده بود. به این دلیل، اگر رژیم شاه بدون قیام مسلحانه و با همان ترتیب مسالمت جویانه ای که خمینی می خواست، سرنگون می شد، رژیمی که خمینی می خواست مستقر کند، بدون سرکوب گسترده و قاطع آزادی خواهی، دموکراسی خواهی، و برابری طلبی کارگران و تهیدستان، امکان پذیر نمی بود. استبداد و خشونت آن حکومتی که جایگزین می شود، از ماهیت خود آن سرچشمه می گیرد و هیچ ربطی به این که حکومت پیشین با قهر یا با مسالمت سرنگون شده است، ندارد. منشأ و زاینده قهر سیاسی، خود قهر نیست؛ توضیح قهر با خود قهر، منشأ قهر را از چشم ها پنهان می کند.

ملزومات و اسباب سرنگونی رژیم

نه تنها سرنگونی جمهوری اسلامی، بلکه حتا تحمیل عقب نشینی به حکومت در این یا آن مورد، مستلزم اعمال زور است؛ یعنی بکار گرفتن نیرو برای دفع تعرض و خنثا کردن مقاومت حکومت. این موضوع، بقدری عیان و غیر قابل تردید است که حتا کیانوش راد، نماینده اصلاح طلب اهواز در مجلس اسلامی، به دانشجویان می گوید (البته بعد از خرابی بصره !) که : « قدرت را فقط با قدرت می توان مهار کرد ».

برای آن که کاربرد زور، موثر باشد، نیروی مردم باید بر نیروی حکومت بچربد، یعنی موازنه قوا باید برهم بخورد. کارگری که بخاطر یک اعتراض صنفی، از زمین و هوا به رگبار بسته می شود؛ و دانشجویی که بخاطر شعار دادن، در محاصره جنگی رژیم قرار می گیرد و لت و پار می شود، حق دارد با ناباوری بپرسد که چطور ممکن است قدرت مردم دست خالی بر رژیمی بچربد که تمام منابع اقتصادی کشور، قدرت مهیب پلیسی - نظامی، ابزاهای تبلیغی عظیم و غیره در اختیار دارد؟

جواب این پرسش را تجربه سرنگونی همه دیکتاتوری ها و تجربه اکثر انقلابات می دهد : برهم خوردن توازن قوا و چربش نیروی مردم، نه با چربش منابع اقتصادی و قدرت نظامی مردم بر حکومت و دستیابی شان بر تکنولوژی تبلیغاتی پیشرفته تر از مال حکومت، بلکه اساساً از طریق فلج

کردن قدرت دولتی و ناتوان کردن حکومت از بکار گرفتن نیرو و امکانات خود است که عملی می شود. می گویم "اساساً"، برای آن که مردم به هر حال برای پیشروی خود، بسته به شرایط، به این یا آن اندازه به امکانات اقتصادی، توان ایستادگی در برابر نیروهای سرکوب، و امکانات تبلیغی نیاز دارند؛ اما کارکرد اصلی این امکانات، نه رقابت کمی با امکانات دولتی، بلکه فلج کردن چرخ اقتصادی، زمینگیر کردن نیروی نظامی، و خنثا کردن تبلیغات دشمن است.

ورود به این موضوع که این کار با چه وسایلی و چگونه امکان پذیر است، بحث ما را به درازا می کشاند؛ تنها به این نکته اساسی اشاره می کنم که وسیله معجزه مردم که غلبه آنان را بر هر دیکتاتوری قدر قدرت امکان پذیر می کند، مبارزه ای است که مشخصات زیر را داشته باشد: ابعاد توده ای؛ متشکل و سازمان یافته؛ متحد؛ سراسری؛ مصمم و جسورانه؛ پیگیر و بی وقفه. هر حکومتی با هر اندازه امکانات اقتصادی و توان نظامی و تبلیغاتی، در محاصره امواج پیاپی و کوبنده چنین قدرت بیکران و سهمگینی، همچون قایقی پوسیده بر اقیانوس، از هم می پاشد و متلاشی می شود.

من در رابطه با ملزومات سرنگونی جمهوری اسلامی، به همین اشاره گذرا به کلی ترین اسباب قدرت توده ای که امکان برهم زدن تعادل قوا و خالی کردن زیرپای حکومت را به آنان می دهد، بسنده می کنم و این موضوع را که جمهوری اسلامی را تنها با زور می توان سرنگون کرد، پی می گیرم.

شکل اعمال زور را چه کسی تعیین می کند؟

با آنچه به اختصار در رابطه با ملزومات و اسباب سرنگونی گفتیم، اساس آنچه از «اعمال زور» مد نظر من هست، روشن شده است. اما چه کسی تعیین می کند که شکل اعمال زور، قهرآمیز یا مسالمت آمیز باشد؟

استحاله چی های ما که هیچ راهی برای منع دولت از توسل به خشونت ندارند، مسالمت جوئی شان تنها در منع مردم از توسل به خشونت خلاصه می شود! آنان که مسالمت و قهر را مسئله تمدن و وحشیت قلمداد می کنند و گمان می کنند که توسل به قهر یا پرهیز از آن، ریشه در فرهنگ و تربیت، و خواستن و نخواستن دارد، یا نسبت به زمینه های عینی قهر سیاسی جاهل اند، و یا عمداً تجاهل می کنند.

قدر مسلم این است که مردم هیچ نفعی در «خشونت طلبی» ندارند. اگر آنان به خشونت علیه دولت متوسل بشوند، به این دلیل است که خشونت دولتی بر آنان اعمال می شود و هر راه دیگری را برای دستیابی به حقوق خود بسته می بینند. اما اقلیتی که قدرت اقتصادی را در اختیار دارد، مالکان خصوصی وسائل تولید و توزیع، صاحب امتیازان، رانت خواران، صاحب منصبان دزد و چپاولگر، و نیز مزدوران و کاسه لیسان آنان، به خشونت دولتی علیه جمعیت پرولتر، تهیدست، ساقط شده؛ و علیه توده های عاصی از بی حقی، تبعیض و بی عدالتی، سخت نیاز مندند. قهر سیاسی، بیمه مالکیت خصوصی است؛ ضامن امنیت سرمایه، و دندان سگی به نام دولت است که کارش پاسداری از سلطه اقتصادی و سیاسی طبقات

حاکم است. تا جایی که تمدن و وحشیت در قهر سیاسی نقش دارند، به این بر می گردد که بورژوازی متمدن، یاد گرفته است که چگونه زهر برده داری مدرن اش را در غشائی از کارامل پارلمانتاریسم و حقوق بشر به خورد مردم بدهد. در همین دموکراسی هائی که برای مسالمت پرستان ما مدل مدنیت و بیگانگی با خشونت اند، کافی است نوک انگشتی از خط قرمز نظام سرمایه داری عبور شود و مالکیت مورد بی حرمتی قرار بگیرد تا دیده شود که « تمدن » مجهز به آخرین تکنولوژی کشتار انبوه، با چه وحشیت و بربریتی مردم را در خون شان غرقه می کند!

اگر در سوئیس و سوئد و آلمان و فرانسه و کانادا و انگلستان و آمریکا چنین است، وای بر مردم ایران که گرفتار حکومت قرون وسطائی ملایان، بازاریان و نوکیسه گانی هستند که بر تمامی منابع طبیعی، صنعتی، کشاورزی، و مالی کشور چنگ انداخته و روی چاه های نفت و گاز چنبره زده اند؛ و از طنز روزگار، توسط همان دولت های « متمدن » و الگوهای « عدم خشونت » هم به آخرین تکنولوژی خشونت سرمایه داری، مجهز شده اند! زمینه عینی قهر سیاسی در ایران امروز، تضمین گردش ماشین شیره کشی از انسان ها و غارت ثروت های ملی؛ و حراست از موقعیت اقتصادی و سیاسی طبقات حاکم است و نه خشونت طلبی یا وحشیت مردم! آیا آنان به مردم این امکان را می دهند که از راه های قانونی و با مسالمت، پاره ای از حقوق ابتدائی خود را به کرسی بنشانند، تا چه رسد به این که از خلع ید کنندگان خود خلع ید کنند و یا آنان را از حاکمیت کنار بزنند؟! از استحاله چی هائی نظیر « اتحاد جمهوری خواهان » بگذریم که اصلا دنبال خلع ید و کنار زدن نیستند و فعلا به «اصلاح ساختار!» جمهوری اسلامی « از بیرون حکومت» و « با فشار از پائین» امید بسته اند؛ اما آیا «کارشناسان مسائل ایران!» (به قول BBC) امثال آقای فرج سرکوهی که می گویند « براندازی به شیوه سنتی مفهومی متعلق به دوران های گذشته است» و تجربه «انقلاب مخملین» در اروپای شرقی را توصیه می کنند، رژیم حاکم بر ایران را آنقدر نشناخته اند که بفهمند چه تفاوت فاحشی میان آن حکومت هائی که با «انقلابات مخملین» بر افتاده اند و حکومت فعلی ایران وجود دارد! همه آن حکومت ها زیر فشار و به زور کنار رفتند، اما حاضر نشدند حمام خون راه بیاندازند. جبهه ساندینیست ها در نیکاراگوئه هم زیر فشار و به نیروی رای اکثریت در یک انتخابات کنار رفت و اگر چنین فشاری نبود، قطعاً داوطلبانه کنار نمی رفت؛ اما به رای مردم، به دموکراسی احترام گذاشت و در برابر این « زور » متوسل به قهر نشد و کنار رفت. میان حکومت شوارنادزه و ساندینیست ها تفاوت های بسیار اساسی وجود داشت؛ اما اگر در « انقلاب گل سرخی » گرجستان حکومت سرنگون شد بی آن که یک قطره خون از بینی کسی بیاید، نه بخاطر شاخه گل سرخی بود که آقای ساکاش ویلی در پارلمان به دست گرفته بود بلکه اساسا به این خاطر بود که شوارنادزه بدون شلیک یک گلوله، در برابر خواست جمعیت تسلیم شد و قدرت را تحویل داد. ندیده گرفتن تفاوت حکومت هونیکر ها و شوارنادزه ها با حکومت « طالبان » ایران و القا این فکر که این جنایتکاران علیه بشریت - که در شرایط عادی با شکنجه، دست و پا بریدن، چشم در آوردن، سنگسار، قتل عام زندانیان سیاسی، ترور

منتقدان و با کشتار مردمی که آب آشامیدنی و نان می خواهند حکومت می کنند- در وضعیت فوق العاده، مثل مخمل و ململ، نرم و لطیف خواهند شد و امکان خواهند داد که تمام قدرت اقتصادی و سیاسی شان در ازای شاخه ای گل سرخ دست به دست شود، اگر از روی بلاهت مفرط نباشد، حتما از روی سؤ نیت سیاسی است. همه این مدعیان دروغین مخالفت با خشونت – چه آنانی که آن را بهانه ای برای تخطئه هر انقلابی ساخته اند، و چه آنانی که همین تخطئه را تحت عنوان طرفداری از "انقلاب مخملی" صورت می دهند- کارشان بطور یکجانبه، فقط منع مردم از مقابله با خشونت دولتی است و این کار را هم چنان انجام می دهند که گوئی منشا خشونت، مردم اند و برای جلوگیری از خشونت و خونریزی، باید جلو مردم را از توسل به قهر گرفت. آنان طوری از متمدنانه بودن روش مسالمت آمیز حرف می زنند، که گوئی کافیتست مردم متمدنانه برخورد کنند، تا حکومت فاناتیک، فوق ارتجاعی و قرون وسطائی اسلامی هم حکومتی متمدن باشد! آنان موضوع را طوری طرح می کنند که گوئی خشونت دولتی واکنشی است به خشونت مردم. من منکر نیستم که گاه بخشی از مردم بی آن که با خشونت بلا فصل دولتی مواجه باشند، سر به شورش برمی دارند و ادارات دولتی و بانک ها و غیره را به آتش می کشند و تخریب می کنند؛ اما اشتباه است اگر علت این توسل به خشونت توسط مردم را در چیزی جز خشونت مزمن و مستمری که سالیان سال از سوی سرمایه داران و دولت بر آنان اعمال و تلبار شده است جستجو کنیم. این شورش های خشن توده ای، "شورش بی دلیل" نیستند، بلکه از یکطرف واکنشی هستند به مظالم و ستم هائی که از حد تحمل گذشته اند؛ و از طرف دیگر، نتیجه ناگزیر سرکوب خشن هرگونه حق دفاع "متمدنانه" از حقوق خود (اتحادیه، اعتصاب و...)؛ مسدود بودن همه راه های قانونی مبارزه؛ و ممنوعیت بی رحمانه فریاد از روی درد است.

قهر سیاسی، از دولت سرچشمه می گیرد و از اینرو، روش دولت در قبال مردم است که شکل اعمال زور از طرف مردم برای عقب نشانیدن، یا برای براندازی حکومت را تعیین می کند.

چگونه باید با قهر مقابله کرد؟

بسته بودن راه های قانونی و بی نتیجه بودن همه " بست نشستن " ها و تقاضاها و التماس ها به درگاه مقامات و نهادهای حکومتی؛ و حتا این واقعیت که جمهوری اسلامی جز زبان زور، زبان دیگری را نمی فهمد، دلیل نمی شوند که ما توسل به قهر و خشونت را بعنوان تنها شکل مبارزه قلمداد، و مردم را به توسل به آن در هر شرائطی تشویق کنیم، زیرا بیش ترین آسیب جانی و خسران مالی از قهر و خشونت را، مردم متحمل می شوند. توسل مردم به قهر و خشونت، نه تنها فضیلتی نیست و هرگز آن را نباید ستود، بلکه از این که این کار بر آنان تحمیل می شود و از این که مردم ناگزیر می شوند به آن متوسل شوند، باید تأسف خورد. این شکل از مبارزه را باید نامطلوب ترین و آخرین حربه برای شرائطی در نظر گرفت که

حقیقتاً هیچ راه دیگری برای رهایی مردم باقی نمانده باشد؛ راهی پر هزینه، دردناک و نفرت انگیز، آنچنان که گرگ گرفتار در دام، برای رهایی، پای خود را می جود!

بحث ما با مخالفان سرنگونی رژیم اسلامی، از موضع دفاع از قهر و خشونت نیست؛ بحث بر سر چگونگی برخورد با خشونت است. مخالف حقیقی قهر و خشونت، کسی نیست که فقط بلد است مردم را از مقابله با قهر و خشونت دولتی بترساند. مخالفت حقیقی با قهر، مستلزم مقابله فعال و مؤثر با آن است. اگر برای مردم محرز و مسلم است که راهی جز اعمال زور قهرآمیز برای سرنگونی جمهوری اسلامی وجود ندارد و سرانجام، روزی باید از این طریق حساب خود را با آن تصفیه کنند، پس باید آگاهانه، نقشه مند و بدون سوزاندن فرصت ها در خوشخیالی و خوشباوری، از همین امروز خود را برای آن روز و برای این کار، آماده سازند. صرفاً شکوه کردن از سرکوبگری و خشونت رژیم، دردی را دوا نمی کند. به گفته مارکس، «سلاح نقد، نمی تواند جای نقد سلاح را بگیرد».

درست است که الماس را با الماس می تراشند، اما "نقد سلاح" را نباید تنها به معنی شلیک به کسی که تفنگ به دست دارد فهمید. باز داشتن او از شلیک، یا از کار انداختن تفنگ اش هم می تواند چنین معنایی داشته باشد - بخصوص برای کسی که خودش تفنگی در اختیار ندارد! مقابله با قهر دولتی، در هر وضعیتی تنها با اسلحه نیست که ممکن می شود؛ زیرا که زور، الزاماً همیشه با همان وسائلی که زور را اعمال می کنند، دفع نمی شود. زمانی که مردم هنوز آمادگی مقابله با قهر دولتی را ندارند و موازنه قوا و امکانات، به نحو غیر قابل بحثی به سود دولت سرکوبگر و تا دندان مسلح است، جنبش دست خالی، نا آزموده، پراکنده، بی سازمان و بی رهبری، در برابر امواج آماده، آزموده، مجهز و تحت فرماندهی متمرکز نیروهای سرکوب، چه می تواند بکند جز از دست دادن جسورترین پیشقراولان صفوف خود، که ترمیم و جایگزینی هر یک نفرشان، بسیار دشوارتر از اجیر کردن هزار مزدور آدمکش برای حکومت است؟ در چنین شرائطی، تقابل با قهر دولتی، ابتدا باید تاکتیک جا خالی دادن در برابر آن؛ ناکام گذاشتن حکومت از شکار پیشروان و رهبران جنبش، و تدارک و ایجاد شرائط لازم برای مقاومت و دفع قهر باشد؛ و در مرحله بعدی، تاکتیک از کار انداختن - یا هرچه ضعیف تر و نا کار آمدتر کردن ماشین سرکوب.

این تاکتیک های به لحاظ شکل، مسالمت آمیز (که هیچ ربطی به مسالمت مورد نظر استحاله جویان با رژیم ندارند)، اولاً امکان حکومت برای متلاشی کردن هسته های مقاومت جنبش را - زمانی که هنوز بقدر کافی قوام و استحکام پیدا نکرده اند - کاهش می دهند؛ و ثانیاً با برهم زدن توازن قوا - از طریق محدود ساختن امکانات تحرک ماشین سرکوب و نیز افزایش توان مقابله ی مردم - هزینه ای را که مردم باید برای رهایی خود بپردازند، پائین می آورند.

برای این تاکتیک ها نمی توان از پیش نسخه پیچید؛ انواع این تاکتیک ها به ابتکار توده ها و در جریان عمل، خلق می شوند. اما جهت عمومی آن ها باید از یک طرف هر چه متحد تر کردن صفوف و هرچه توده ای تر کردن ابعاد مبارزه و مقاومت؛ و از طرف دیگر، ایجاد حد اکثر تزلزل روحی و شکاف در صفوف نیروهای سرکوب باشد. روشن است که یک گروه صد نفره دانشجویان را خیلی آسان تر می توانند لت و پار کنند، دستگیر و زندانی کنند تا دانشجویان یک دانشکده را و از آن کمتر، دانشگاه را. چند جوان معترض را راحت تر می توانند اوباش بنامند و اعدام کنند، تا تمامی نسل جوان را. اعتصاب کارگران یک کارخانه را راحت تر می توانند در هم بشکنند تا اعتصاب عمومی کارگری را. در یک شهر راحت تر می توانند حکومت نظامی ایجاد کنند تا در سراسر کشور. صد نفر و هزار نفر را می توانند بگیرند و زندانی کنند و اعدام کنند؛ یک ملت را نمی توانند. بعنوان یک نمونه سمبولیک و بسیار آموزنده، می توانم حکومت نظامی از هاری در جریان انقلاب 57 را به یاد بیاورم که باقلدری تمام اعلام کرد: «از فردا تجمع بیش از چهار نفر ممنوع است!»، و فردا در تهران چهار میلیون نفر رهپیمائی کردند!

جامعه ای که در مخالفت با استبداد و بی حقی، یکپارچه است، اما در مبارزه علیه آن یکپارچه نیست، به آسانی سرکوب شده و سالیان سال همچنان در انقیاد خواهد ماند. همه ی راز مقابله با قوه قهر دولتی، در همین یکپارچگی و گستردگی است. قرار نیست کارگرانی که بخاطر اعتراض به اخراج، با هلی کوپتر به توپ بسته می شوند، به هلی کوپتر مجهز شوند تا بتوانند با چنین خشونت وحشیانه ای مقابله کنند؛ قدرت مقابله کارگران با طبقه سرمایه دار و دولت خدمتگزار آن، در تشکل سراسری به مثابه یک طبقه، و در اقدام جمعی است. قرار نیست که توده های مردم ایران برای مقابله با قهر دولتی، از لحاظ تجهیز به اسلحه و مهمات و تدارکات و مخابرات و غیره با سپاه پاسداران، بسیج، ارتش، نیروی انتظامی، و انواع ارگان های اطلاعاتی و امنیتی و دستجات سازمان یافته آدمکشی و ترور رقابت کرده و روی دست آنان بلند شوند. کارآترین سلاح مردم، تشکل و وحدت است. آنچه به مردم امکان می دهد که توازن قوا میان بالا و پائین را عوض کنند، این است که بخش های مختلف درون هر جنبش - از قبیل جنبش کارگران کارخانه ها، بیکاران، زنان، معلمان، خلق ها، دانشجویان، جوانان، کارمندان و حقوق بگیران، تهیدستان و زحمت کشان محلات و غیره - حول مطالبات جاری و مشترک شان متشکل شوند؛ این تشکل ها در پیوند با هم و حول منافع عمومی و مشترک شان، تشکیلات سراسری آن جنبش را ایجاد کرده و بر چند پارگی میان خود غلبه کنند. این جنبش های مختلف سیاسی و اجتماعی، به پشتیبانی از هم و در هماهنگی با یکدیگر عمل کنند. سازماندهی شدن مبارزات؛ و ابعاد واقعا توده ای آن ها، نیرومند تر از هر سلاح جنگی، حکومت و نیروهای سرکوبگر آن را به محاصره و سرسام و سرگیجه می اندازد و پیاپی بودن امواج جنبش توده ای، فرصت نفس تازه کردن را از آن ها می گیرد. بالاترین و کارسازترین سطح چنین پیکار توده ای و سازمان یافته ای، که هنوز شکل مسالمت آمیز - هر چند که نه قانونی - دارد، اعتصاب عمومی سیاسی است. اعتصاب عمومی سیاسی، آخرین شانس و آخرین اتمام حجت مسالمت آمیز توده ای به یک حکومت است. یک اعتصاب عمومی سیاسی که اساسا بر کارگران و کارمندان حیاتی ترین شاخه های صنعت، تجارت، مالی، حمل و نقل کالا، ارتباطات، و انرژی متکی بوده و به درستی سازمان دهی و

هدایت شود، پلیسی ترین، نظامی ترین، و خشن ترین دولت را هم می تواند به خفگی کشانده، همچون قایق کاغذین کودکان، در امواج مقاومت ناپذیر خود مجاله کرده و غرق سازد. دولتی فلج شده و نیمه جان از فشار اعتصاب عمومی سیاسی، اگر بجای تسلیم شدن، بخواهد به کشتار گسترده دست بزند، آتش به فتیله توپی می زند که به روی خودش نشانه رفته است : قیام مسلحانه توده ای.

بهای آزادی در جمهوری اسلامی چند است؟

به چه امید بسته اید؟

به این که کران، به سخنان شما گوش بسپارند ؟

آزمندان

به شما چیزی ببخشند؟

گرگ ها بجای دریدن تان به شما غذائی بدهند؟

بیرهای درنده

به مهربانی از شما دعوت کنند

که دندان هایشان را بکشید؟

به این امید بسته اید؟

برتولت برشت

اگر برای رهائی مردم ایران، و یا حتا برای عملی کردن یک رشته اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی، راهی بجز از سر راه برداشتن جمهوری اسلامی باقی نمانده است؛ اگر رژیم جمهوری اسلامی را فقط به زور می توان از سر راه برداشت؛ و اگر تجربه بیست و پنج سال سرکوب بسیار خشن مخالفان سیاسی و عقیدتی توسط جمهوری اسلامی؛ پرونده قطور تروریسم دولتی؛ به اثبات رسیدن فقدان هرگونه ظرفیت نرمش و عقب نشینی این رژیم - حتا در برابر خودی ترین اصلاح طلبانی که قصدی جز نجات رژیم اسلامی از خطر قیام مردم ناراضی نداشتند - ؛ همچنین موقعیت اقتصادی صاحبان قدرت سیاسی؛ و امتیازات اقتصادی و تعصب مذهبی نیروهای مزدور سپاه و بسیج، جای تردیدی باقی نمی گذارند که جمهوری اسلامی، حتا مبارزات مسالمت آمیز و قانونی مردم را تحمل نخواهد کرد و آن را غالبا با خشونت پاسخ خواهد داد (تا چه رسد به این که در برابر پیشروی مردم، خم شده عقب عقب برود و فرش "مخملی" زیر پایشان باز کند!)، باید به این سؤال پاسخ داد که چه راه دیگری جز دوراهی ی توسل به قهر برای سرنگونی جمهوری اسلامی، و یا تسلیم به بندگی، باقی می ماند؟

برخلاف "دموکرات" های قلابی که مخالفت خود با سرنگونی رژیم خشن، وحشی، و ضد دموکراتیک اسلامی را در پشت مخالفت دروغین با خشونت و وحشیت پنهان کرده، و با مطلق و بی قید و شرط کردن روش مسالمت آمیز و قانونی، تسلیم مطلق و بی قید و شرط مردم به خشونت دولتی را توجیه و تجویز می کنند، صورت مسئله اصلی برای مردم، نه انتخاب میان خشونت و مسالمت، بلکه انتخاب میان آزادی و بردگی است. مسئله بسیار مهم خشونت یا مسالمت، تازه پس از پاسخ به این سؤال اصلی است که مطرح می شود. هدف، آزادی است و نه این یا آن شکل از مبارزه. این اشکال، بسیار بسیار اهمیت دارند و گاه سرنوشت ساز اند؛ اما در هر حال، با مطلق کردن یک شکل، نباید هدف را قربانی کرد.

توسل به قهر، یکی از اشکال ممکن یا محتمل مبارزه مردم برای آزادی و احقاق حقوق شان است. این شکل از مبارزه - همانطور که قبلا شرح داده شد - بیش از آن که از مقوله اختیار و انتخاب باشد، از سوی دولت سرکوبگر به آنان تحمیل می شود. آنان در انتخاب میان آزادی و بردگی مختارند؛ اما وقتی آزادی را انتخاب کردند، بهای آن را نه خودشان، که طبقات حاکم تعیین می کنند. این یکی ها هم البته منطبق خودشان را دارند و حساب می کنند که قدرت و دارائی های خود را به چه قیمتی از دست بدهند، می صرفد! وقتی تصمیم شان بر این باشد که به هیچ قیمتی از دست ندهند، آنوقت مردمی که به همان اندازه مصمم به کسب آزادی باشند، راه و انتخاب دیگری جز این نخواهند داشت که آن را " به هر قیمت" به دست آورند. این که در این قرن بیست و یکم، هنوز هم انسان آزادی اش از صاحبان زر و زور را، باید با خون خود بخرد، از گرفتارماندن بشریت در ما قبل تاریخ خود حکایت دارد!

تاجائی که ممکن و نتیجه بخش باشد، برای عقب راندن جمهوری اسلامی باید از روش های مسالمت آمیز استفاده کرد و هزینه آزادی از سلطه استبداد وحشی و خونریز را پائین نگهداشت؛ اما هرگز نباید گمان کرد که بهای این آزادی می تواند آنهمه پائین بیاید که آن را مجانا به مردم هدیه کنند.

چه رویای شیرینی است که در یک صبح دلنشین از یک روز فرخنده، سیراب از خواب نوشین، چشم باز کنیم و ببینیم که رژیم «رفته است»! اما افسوس که چنین رویائی واقعیت پیدا نمی کند و جمهوری اسلامی هرگز با پای خودش نمی رود. جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد.

اگرچه حد اکثر تلاش را باید برای پرهیز از توسل نالازم به قهر بکار برد و بیش ترین هشیاری را برای نیافتادن در تله هائی که حکومت برای کشاندن زود رس مبارزان به نبردی نابرابر و مهلک می گذارد به خرج داد، اما از این حقیقت هم لحظه ای نباید غافل شد که جمهوری اسلامی با هیچ درجه ای از زور یا فشار مسالمت آمیز، کنار نخواهد رفت و حتا به آزادی های سیاسی و حقوق پایه ای مردم تن خواهد داد و متاسفانه نهایتاً راهی جز آن که مردم به زور قهر آن را از سر راه خود بردارند، باقی نخواهد گذاشت. مردم ایران که از خشونت بیزارند، باید این را بدانند، تا هم روحا و هم عملا برای مقابله با قهر دولتی و دفع خشونت آماده شوند. تمایل بسیار آشکار و نیرومند مردم ایران به پرداخت کم ترین بها برای آزادی، هم قابل فهم است و هم قابل دفاع و ستایش، به همان دلیل و به همان اندازه که زندگی قابل دفاع و قابل ستایش است. مردم حتما و حتما باید تلاش کنند که کمترین بها را بپردازند؛ ولی همانطور که گفتیم، متاسفانه نهایتاً نه مردم، بلکه حکومت است که این بها را تعیین می کند. اما چون رژیم اسلامی، آنگونه که در این بیست و پنج سال نشان داده است، برای آزادی انسان هیچ ارزشی قائل نیست، قعطا خواهد کوشید تا بهای آن را تا جائی که زورش می رسد افزایش بدهد. مردم هم به نوبه خود ضمن این که می کوشند این بها را پائین ببرند، باید برای خود روشن کنند که اگر حقیقتاً مصمم به آزاد کردن خود هستند، آیا حاضرند هر بهائی را که لازم باشد برای آن بپردازند؟ آیا بهای آزادی را می توان بقدری پائین آورد که زندگی ارزش خود را تا آنجا از دست بدهد که به بندگی در ذلت و فلاکت و نکبت بیارزد؟ نه! ارزش زندگی انسان در این است که بدون آزادی، به هیچ نیارزد؛ و مردم ایران هم برای رهائی خود؛ برای دفع بربریت و خشونت؛ و برای برخوردار شدن از زندگی مسالمت آمیز در آزادی و رفاه و برابری، چاره ای جز این ندارند که زیباترین و غم انگیز ترین شعار تمامی تاریخ «تمدن» س بشری را بر پرچم خود بنویسند: **یا مرگ، یا آزادی!**

